

دین ستیزی نافر جام

تألیف:

مصطفی حسینی طباطبایی

رد تنبہات ملحدین



no-atheism.net



islamway1434



no_atheism



no_atheism



asteira

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۳
«سرآغاز».....	۱۳
«خدا در آئین‌های توحیدی».....	۴۱
پیامبران در آئین‌های توحیدی.....	۷۱
«کتاب‌های توحیدی».....	۹۱
«ماجرای آفرینش در ادیان توحیدی».....	۱۲۷
شباهت و همسویی در ادیان توحیدی.....	۱۳۹
«قوانین حقوقی در آئین‌های توحیدی».....	۱۴۹
تناقضها و تحریف‌ها در کتاب تولّدی دیگر.....	۱۵۹
دین فردا.....	۱۶۶
کتابنامه.....	۱۷۵
فهرست اعلام (افراد).....	۱۷۹
فهرست اعلام (جاها).....	۱۸۵

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ تَجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا

كِتَابٍ مُّنِيرٍ﴾ [القرآن].

«و از میان مردم کسی است که در باره خدا بدون دانش و
رهنمود و کتاب روشنگری به مجادله می پردازد».

پیشگفتار

یکی از دوستان کتابی را که اخیراً از اروپا رسیده به من نشان داد و خواست تا پاسخی بدان دهم. کتاب مزبور «تولدِ دیگر» نام دارد و در خرده‌گیری از ساحت ادیان الهی نگاشته شده است. این جانب پیش از این کتابی با عنوان «خیانت در گزارش تاریخ» نوشته‌ام و در خلال آن، کتاب «بیست و سه سال» را نقد نموده‌ام و همچنین به «نقد آثار خاورشناسان» دست زده‌ام و با آثاری که بر ضدّ دیانت یا در ردّ اسلام نگاشته شده آشنایی دارم و خود را موظف به دفاع از حقیقت دین (نه رفتار متدین‌نماها!) می‌دانم. بنابراین به دوستم پاسخ مثبت دادم و بر آن شدم تا کتاب «تولدِ دیگر» را با دقت بخوانم و در ترازوی نقد نهم.

با خواندن کتاب مزبور که اثر آقای شجاع الدین شفا است دریافتم که دشمنان دیانت در بی‌دقتی و ناآگاهی از حقیقت دین، چقدر شبیه یکدیگرند و به قول قرآن مجید: ﴿تَشَبَّهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ و بر خلاف کسانی که از خواندن اینگونه کتاب‌ها، پریشان خاطر می‌شوند، بیش از پیش به اسلام عزیز دلباختم و خطاب به قرآن کریم گفتم:

به رغم مدّعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجتّ موجه ما است
ایرادهای آقای شفا به ویژه از اسلام، نزد صرافان فنّ اسلام‌شناسی، حقّاً بسیار دور از انصاف و بدون وقوف از ژرفای این آئین خدایی صورت گرفته است. من گمان نمی‌کردم که از دست دادن «معاونت فرهنگی دربار پهلوی» جناب شفا را تا این اندازه آشفته خاطر سازد که به سقوط گاهِ رزم با پیامبران خدا قدم گذارند! و البته بارها ثابت شده است که: «مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صُرِعَ»!

کتاب «تولدی دیگر» متأسفانه کژراهه^۱ «بیست و سه سال» را پی گرفته است و نویسنده آن را از «پیشگامان عصر فروغ ایرانی»^۱ می‌شمرد! و در عین حال همانند پیشگام خود از فرو افتادن در خطاهای گوناگون و تحریف متون دینی و غرض‌ورزی‌های آشکار، دریغ نمی‌ورزد!

خوانندگان محترم به خوبی می‌دانند که تعصّب داشتن به معنای پافشاری در آراء باطل، نشانه خودخواهی بیش از اندازه و کم‌خردی است و سخن متعصّبانه چه در دفاع از بی‌دینی گفته شود یا رنگ دینی به خود گیرد، نزد خردمندان ارزش و اعتباری ندارد. جای تأسف است که آقای شجاع‌الدین شفا به علت تحولات سیاسی کشور و محرومیت از امتیازات درباری، در مخالفت با اسلام و قرآن به وادی تعصّب افتاده است. کتاب ایشان را در واقع باید «سیاه‌نامه» خواند که با بدبینی تمام نسبت به همه ادیان و به ویژه اسلام نگاشته شده است. نویسنده در هیچ یک از ادیان الهی حتی یک نقطه روشن و آموزش صحیح نمی‌بیند، هیچ کمالی در پیامبران بزرگ و شخصیت‌های برجسته دینی ملاحظه نمی‌کند، به آئین‌های سه گانه یهود و مسیحیت و اسلام جز دروغ‌سازی و افسانه‌سرایی سخنی را نسبت نمی‌دهد و با این روش می‌خواهد جامعه ایرانی را به «تولدی دیگر» فرا خواند! آیا این کار، شدنی است؟ آیا اقداماتی که به نیت «براندازی ادیان» تاکنون در دنیا صورت گرفته، به موفقیت انجامیده است؟ آیا دنیا در قرن ما شاهد این رویداد نبود که تلاش‌های کمونیزم بر ضدّ دین به جایی نرسید بلکه به فروپاشی و انهدام خودش انجامید؟ آیا دنیا شاهد نبود که توده‌های مردم دوباره، راهی کلیساها و مساجد شدند؟ آقای شفا! آنچه را که آزمون شکست خورده است چرا باید از نو پی گرفت؟ مگر حکیمان نگفته‌اند: «مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ الدَّامَةُ»؟^۲

۱- تولدی دیگر، چاپ چهارم، ص ۵۴۹.

۲- به قول پارسی زبانان: آزموده را آزمودن خطاست.

نویسنده «تولدی دیگر» تعصّب ضدّ اسلامی را به جایی رسانده است که امور روشن تاریخی را انکار می‌کند، به عنوان نمونه درباره فرهنگ درخشان اسلامی در قرون اوّلیه می‌نویسد: «جهان اسلامی در قرن دوّم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام‌شناس قرن اخیر، بدان عنوان خود ساخته فرهنگ اسلامی داده‌اند! بی‌آنکه این شکوفایی با مذهب ارتباطی داشته باشد!»^۱

معنای سخن ایشان آن است که از سده دوم تا ششم هجری، آئین اسلام هیچ تأثیری در پویایی فرهنگ مسلمانان نداشته است و مسلمین در بالندگی تاریخ خود به هیچ‌وجه تحت نفوذ آموزش‌های اسلامی نبوده‌اند! آیا این ادّعا درست است و نشان‌دهنده خصومت و تعصّب نیست؟ آیا اسلام که می‌گفت: «اطلبوا العلم ولو بالصین»^۲. «دانش را هر چند در چین باشد، بجوئید» مسلمانان را به فراگیری دانش تشویق نمی‌کرد و روحیه علمی را در آن‌ها ندمیده بود؟

شما اگر آثاری را که در آن چند سده از مسلمانان باقی مانده و شکوفایی فرهنگ ایشان را نمایش می‌دهد، بررسی کنید خواهید دید که آثار مزبور از آیات قرآنی و سخنان پیامبر ارجمند اسلام ﷺ سرشار است و به گواهی اسناد و مدارک معتبر، کسانی که در آن روزگار، سرآمد فرهنگیان اسلامی به شمار می‌رفتند اکثریت قاطعشان دلباخته اسلام و تحت تأثیر پیامبر بزرگ آن بوده‌اند خواه از مفسران شمرده می‌شدند (چون ابن جریر طبری^۳) یا از متکلمان (چون جاحظ^۱) یا از فیلسوفان (چون فارابی^۲) یا از مورخان (چون

۱- تولدی دیگر، ص ۱۶۴.

۲- حدیث مشهور نبوی است که سیوطی آن را در «الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر» ج ۱ ص ۴۴ (چاپ قاهره) ضبط کرده است.

۳- محمد بن جریر بن کثیر بن غالب طبری، متولد سنه‌ی: ۲۲۴ هجری قمری و متوفای سال: ۳۱۰ هجری در بغداد. تفسیر و تاریخ طبری از شهرت جهانی برخوردار است. قابل یادآوری است که امام

مسعودی^۳) یا از عارفان (چون جنید^۴) یا از فقیهان (چون شافعی) یا از لغت شناسان (چون خلیل بن احمد^۵) و ... همین که به آثار هر کدام از این نخبگان بنگریم بدون تردید با مآثر اسلامی فراوانی روبرو می‌شویم.

آیا انکار این امر روشن از سوی آقای شفا که ادعای مطالعه در فرهنگ اسلامی دارد، دشمنی و تعصب وی را نشان نمی‌دهد؟ آقای شفا در راه ستیزه با دیانت، گاهی به سخن کسانی دست می‌آویزد که اتفاقاً درباره اسلام از تمجید و ستایش خودداری ننموده‌اند و

ابن جریر طبری دارای مذهب مستقل فقهی بوده و پیروانی نیز داشته که به مرور زمان مذهب فقهی او از بین رفته است. [مصحح].

۱- أبو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الکنانی البصری (۱۵۹ هـ - ۲۵۵ هـ) از ائمه‌ی ادب در عصر طلایی عباسی است، او معتزلی بوده و مؤلف کتاب البخلا و کتاب البیان و التبيين می‌باشد. [مصحح].
 ۲- ابو نصر محمد بن بن محمد بن طرخان بن اوزلغ فارابی، در وسیع نزدیک فاراب در ماوراءالنهر، به سال ۲۵۹ ق/ ۸۷۲ م به دنیا آمد، در اصطلاح فلاسفه او را معلم ثانی می‌گویند (که البته معلم اول همان ارسطاطالیس = ارسطو است). فارابی در دمشق، به سال ۳۳۹ ق/ ۹۵۰ م در هشتاد سالگی روی در نقاب خاک کشید. [مصحح].

۳- علی بن حسین مسعودی (حدود ۲۸۳ - ۳۴۶ هجری / ۸۹۶ - ۹۵۷ میلادی) تاریخ‌نویس و جغرافی‌دان و دانشمند و جهان‌گرد بغدادی بود. کتاب‌های مروج الذهب و اخبار الزمان و من اباده الحدثان از مهمترین تألیفات او به شمار می‌روند. [مصحح].

۴- جنید بن محمد بن جنید الخزازي القواريري، متولد سال: ۲۰۷ هجری در بغداد و در سال: ۲۹۷ هجری وفات نمود. لازم به ذکر است که جنید نزد ابو ثور (فقیه معروف) درس خوانده و در علم تفسیر و فقه متبحر بوده و از خرافاتی که صوفی‌نماها به او نسبت می‌دهند هیچ اطلاعی نداشته است. [مصحح].

۵- أبو عبد الرحمن خلیل بن أحمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی الأزدي، از ائمه‌ی علم لغت و ادب و واضع علم عروض. خلیل بن احمد به سال: ۱۰۰ هجری در بصره به دنیا آمده و در سال: ۱۷۵ هجری در همان شهر وفات نمود. سبویه نحوی از شاگردان او بوده و کتاب‌های: العین، العروض والنقط والشکل از تألیفات این دانشمند بزرگ است. [مصحح].

شفا این معنا را نادیده می‌گیرد و اساساً به روی خود نمی‌آورد! دکتر گوستاولوبون^۱ یکی از این افراد به شمار می‌آید که جناب شفا از او به عنوان «صاحب‌نظری از جهان غرب»^۲ یاد می‌کند و از سخنانش گواه می‌آورد. این مرد کتاب مشهوری بنام «تمدن عرب» به زبان فرانسه نگاشته (که آن را به عربی و فارسی ترجمه کرده‌اند)^۳ و در آنجا آئین اسلام را بسیار ستوده است و دربارهٔ پیامبر ارجمند آن می‌نویسد:

«ما اگر بخواهیم ارزش اشخاص را به کردار و آثار نیکشان بسنجیم، به طور مسلم محمد بزرگترین مرد تاریخ است».^۴

شخص دیگری که آقای شفا در دین‌شناسی بدو اعتماد دارد و پیاپی سخنان وی را شاهد می‌آورد، ولتر^۵ نویسنده نامدار فرانسوی است که «دیکسیونر فلسفی» او مورد استفاده شفا قرار گرفته و در نقد تورات و انجیل از آن بهره می‌گیرد. هر چند ولتر در آغاز کار نسبت به اسلام خوشبین نبود (و حتی نمایش‌نامه‌ای بر ضد پیامبر اسلام ﷺ ترتیب داد) ولی پس از پژوهش بیشتر به خطای خود پی برد و نوشت: «من در حق محمد بسیار بد کرده‌ام».^۶

۱- گوستاو لوبون از جمله خاورپژوهان (مستشرقین) بلندپایه فرانسوی است که به سال ۱۸۴۱ میلادی چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۳۱ از دنیا رفت. وی مطالعات گسترده‌ای درباره‌ی اسلام و تمدن مسلمانان به انجام رسانده است. در آثار وی تعصبات یک جانبه و منفی نسبت به اسلام و مسلمانان کمتر به چشم می‌خورد، او هم چنین در آثارش داستان کتاب‌سوزی مسلمان‌ها در اسکندریه را به سخریه گرفته است. [مصحح].

۲- تولدی دیگر ص ۴۶۲.

۳- عنوان ترجمه عربی کتاب: «حضارة العرب» و نام ترجمه پارسی آن: «تمدن اسلام و عرب» است.

۴- تمدن اسلام و عرب اثر گوستاولوبون ترجمه هاشم حسینی، ص ۱۲۹.

۵- فرانسوا ماری آروئه که بعدها نام ولتر را بر خود نهاد، در سال‌های (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸ م) می‌زیسته است از نام‌دارترین فیلسوفان و نویسندگان فرانسوی است. [مصحح].

۶- اسلام از نظر ولتر، اثر دکتر جواد جدیدی، ص ۱۲۸ به نقل از «کلیات آثار ولتر» ج ۱، ص ۸۳.

همین ولتر است که سرانجام بدین نتیجه دست یافت که به صراحت نوشت: «دین محمد دینی است معقول و جدی و پاک و دوستدار بشریت».^۱

اما آقای شفا که زاده مسلمانان و فرزند محیط اسلامی است این انصاف را نشان نمی‌دهد و متأسفانه جز اهانت به اسلام و قرآن راهی نمی‌پیماید. وی در کتاب «تولد دیگر» سعی می‌کند گزارش‌های تحریف شده یهودیان را به حساب آموزش‌های پاک قرآن گذارد و آیات متعدّد قرآنی و آثار اسلامی را که از تحریف‌های اهل کتاب خبر می‌دهند بکلی نادیده می‌گیرد^۲ و شگفت آن که از همان آثار دست خورده و تحریف شده نیز اطلاعات درستی بدست نمی‌دهد و انواع دروغ‌ها را درباره تورات و انجیل کنونی به قلم می‌آورد! مثلاً می‌نویسد:

«در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته‌های مربوط بدین دوران و دوران پادشاهان اسرائیل، از مقام استثنائی موسی در تاریخ یهود سخن به میان نمی‌آید بلکه حتی نام ساده او را - ولو یک بار - در این نوشته‌ها نمی‌توان یافت»^۳

و این خطای واضح و دروغ آشکاری است؛ زیرا ذکر موسی عليه السلام و اوامر خداوند به او در سفر داوران و کتاب پادشاهان یهود، مکرّر آمده است (چنانکه در همین کتاب نشان خواهیم داد) و در اینجا برای نمونه یک مورد را از «کتاب دوم پادشاهان» می‌آوریم. در باب هیجدهم از کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

«او (هوشع پادشاه اسرائیلی) بر یهوه خدای اسرائیل توکل نمود ... و اوامری را که خداوند به موسی امر فرموده بود نگاه داشت».^۴

۱- اسلام از نظر ولتر، ص ۱۲۷ به نقل از «کلیات آثار ولتر» ج ۲۸، ص ۵۴۷.

۲- البته منظور، صرف نظر کردن آقای شفا در این مرحله است.

۳- تولدی دیگر، صفحه ۱۵۱.

۴- تورات، کتاب دوم پادشاهان باب ۱۸ شماره ۶-۷.

اما آقای شفا از استقراء ناقص خود این را نتیجه می‌گیرد که: موسی علیه السلام اساساً وجود تاریخی نداشته است و کاهنان یهودی افسانه او را ساخته‌اند!

به همین صورت درباره‌ی اینکه عیسی علیه السلام ادعای مسیحیت داشته، جناب شفا راه انکار را می‌پیماید و می‌نویسد: «به مسیح بودن عیسی که سنگ زیر بنای آئین مسیحیت است تنها در یک مورد و آن هم در یک انجیل از انجیل‌های چهارگانه (یوحنا، باب هفدهم، شماره ۳) اشاره شده است».^۱

با آنکه انجیل‌های چهارگانه (متی، لوقا، مرقس، یوحنا) بارها به مسیح بودن عیسی علیه السلام تصریح نموده‌اند (که تفصیل آن را در همین کتاب می‌خوانید) و برای نمونه در اینجا به دو مورد بسنده می‌شود. یکی آنکه در انجیل متی آمده است که عیسی علیه السلام به شاگردان خود گفت: «استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید».^۲

و دیگر آنکه در انجیل مرقس می‌خوانیم:

«او (عیسی) از ایشان (شاگردانش) پرسید: شما مرا که می‌دانید؟ پطرس در جواب او گفت: تو مسیح هستی».^۳

از تورات و انجیل که بگذریم، آگاهی‌های آقای شفا از قرآن مجید و تفسیر آن، بسیار محدود و مغلوط است (که در متن کتاب به توضیح آن پرداخته‌ایم) و در اینجا برای نمونه، سه مورد را خاطر نشان می‌سازیم:

اول آنکه آقای شفا در فصل نخستین از کتابش از قول فریمن کلارک (و به رسم تصدیق و تأیید او) می‌نویسد: «خدای محمد را معمولاً باید در زلزله و طوفان و آتش جستجو کرد».^۴

۱- تولدی دیگر، ص ۲۰۱.

۲- انجیل متی، باب ۲۳، شماره ۸.

۳- انجیل مرقس، باب ۸، شماره ۳۰.

۴- تولدی دیگر، پاورقی ص ۱۰۷.

هر کس یک بار قرآن کریم را بخواند، به دروغ بودن این ادعا پی می‌برد و ملاحظه می‌کند که قرآن مجید، خدا را در همه جا حاضر و ناظر معرفی می‌کند و آیات حکمت و قدرت او را در زمین و آسمان و خشکی و دریا نشان می‌دهد و از رحمت و آمرزش و مهربانی و رأفت و لطف و کرم و فضل وی بارها یاد می‌نماید و ۱۱۴ بار ذکر بسم الله الرحمن الرحیم به نشانه رحمت بر بندگان در سوره‌های مکی و مدنی قرآن، برای تکذیب ادعای آقای شفا کافی است و ما در جای خود آیات فراوانی را در این باره می‌آوریم. دوّم آنکه آقای شفا از قول لویی ماسینیون^۱ (و به رسم تصدیق و تأیید او) درباره قرآن می‌نویسد: «اصطلاح عشق به خداوند را که در قرآن نیامده برای نخستین بار حلاج در بیان رابطه خالق و مخلوق بکار برده است»^۲ عشق به خداوند جز محبت شدید به او چیزی نیست و در قرآن کریم به تصریح آمده است که:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵].

«کسانی که ایمان آورده‌اند، محبت شدیدتری نسبت به خداوند دارند».

و در بیان رابطه خداوند و بندگان با ایمانش می‌فرماید:

﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴].

«خدا آن‌ها را دوست می‌دارد و آن‌ها (نیز) خدا را دوست دارند».

البته آیات محبت الهی بیش از این‌ها است و ما در این پیشگفتار به اشاره‌ای بسنده می‌کنیم.

سوّم آنکه جناب شفا در زمینه خدا از دیدگاه قرآن، می‌نویسد: «برگی بی‌اجازه او از درختی فرو نمی‌افتد».^۱

۱- لویی ماسینیون (۲۵ ژوئیه ۱۸۸۳ - ۳۱ اکتبر ۱۹۶۳م) شرق‌شناس فرانسوی. [مصحح].

۲- تولدی دیگر، ص ۴۶۸.

این سخن شفا ترجمه‌ای تحریف شده از آن آیه قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا﴾ [الأنعام: ۵۹].

«هیچ برگ‌گی فرو نمی‌افتد مگر این که (خدا) آن را می‌داند».

چنانکه ملاحظه می‌شود شفا اجازه خداوند را به جای «دانش» او نهاده در حالی که از همه امور آگاه است ولی به هر کاری اجازه نمی‌دهد! از این‌رو خطاب به مشرکان می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ أَذِنَ لَكُمْ أَنْ تَقْرَأُوا﴾ [یونس: ۵۹].

«آیا خدا به شما اجازه داده است یا برخدا دروغ می‌بندید»؟!

آری، تفسیر قرآن مجید دقت و رعایت نکاتی را می‌طلبد که جناب شفا از آن‌ها فاصله دارد و از فن و تخصص ایشان بیگانه است به همین جهت در ترجمه و تفسیر آیات قرآن به اشتباهات فراوانی در افتاده که بزودی به بحث در مورد آن‌ها خواهیم رسید. آقای شفا در مباحث تاریخی نیز خطاهای چشمگیر دارد و حتی نام‌های اعلام تاریخی را به اشتباه و از راه تقلید محض یاد می‌کند. مثلاً مکرر نام هابیل و قابیل را در کتاب خود می‌آورد^۲ با این که این دو نام در قرآن کریم اساساً نیامده و در تورات نیز بصورت هابیل و قائن ذکر شده است (سفر پیدایش، باب چهارم: ۲) یا مثلاً نام علامه فقید، ابو الاعلی مودودی^۳

۱- تولدی دنیگر، ص ۵۸.

۲- تولدی دیگر، ص ۸۱-۲۵۷.

۳- مولانا سید ابوالاعلی مودودی (۱۹۰۳-۱۹۷۹م)، اجداد او از چشت هرات بوده و به اورنگ آباد دکن (هندوستان) هجرت نموده‌اند و مولانا مودودی در همانجا تولد شده است. مولانا مودودی یکی از مؤثرترین چهره‌های اسلامی در عصر حاضر بوده است. ایشان از فکر شیخ الإسلام ابن تیمیه و محدث هند شاه ولی الله دهلوی متأثر بوده، و تألیفات ممتازی دارد، از جمله: ۱- تفسیر تفهیم القرآن، ۲- حجاب، ۳- رسائل و مسائل، ۴- الجهاد فی الإسلام، ۵- حرمت سود. [مصحح].

رهبر جماعت اسلامی پاکستان را به «ابو العلاء معدودی»^۱! تبدیل نموده است و ... راستی چرا آقای شفا با نداشتن آگاهی‌های کافی، در برابر همهٔ ادیان و پیامبران راستین خدا به ستیزه برخاسته است؟ آیا این روش، در محکمهٔ وجدان محکوم نیست؟ و آیا ایشان از فرجام این راه پروا ندارد؟

امید است این نوشتار^۲ مایهٔ بیداری آقای شجاع الدین شفا و همفکران وی را فراهم آورد و به جای افزودن بر خشم و خصومت ایشان، بر انصاف و دقتشان بیافزاید.

مصطفی حسینی طباطبایی

ایران، زمستان ۱۳۷۹ شمسی

۱- تولدی دیگر، ص ۴۱.

۲- برخی از مباحث کتاب تولدی دیگر با آنچه در کتاب «بیست و سه سال» آمده همانند است و ما در کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» به تفصیل بدان‌ها پرداخته‌ایم و خوانندگان گرامی را بدان کتاب ارجاع می‌دهیم.

«سرآغاز»

نویسنده کتاب «تولدی دیگر» در سرآغاز نوشته خود چنین می‌گوید: «کتاب حاضر در آخرین سال یک سده و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است و با این انگیزه نوشته شده است که تا آنجا که بتواند راهنمای فکری نسل نوحاسته‌ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قرنی تازه خواهند گذاشت».^۱

چنانکه ملاحظه می‌کنید آقای شفا ادعا دارد که آهنگ آن نموده تا نسل نو را راهنمایی کند. روشن است که در این زمینه ابتدا باید دانست کمبودهای اساسی قرن ما کدام است تا با شناخت آنها، نسل جدید را آگاه سازیم و راه حل نشان دهیم، مبدا همچون ما گرفتار آن کاستی‌ها شوند. اما آیا دنیای ما به لحاظ صنعت و تکنیک دچار نقصان شده است یا به لحاظ معنوی در جایگاه شایسته‌ای قرار ندارد و از این حیث باید بیشتر احساس کاستی کنیم؟

آقای شفا از پیشرفت ملل متمدن داد سخن می‌دهد و از این که: «جامعه انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد»^۲ با اهمیت بسیار یاد می‌کند ولی از کمبود اساسی بشر در قرن اتم که چهره قرن را در بیشتر موارد ناپسند نمایش می‌دهد، سخنی نمی‌گوید! البته ایشان از جنگ‌های بزرگ و کشته شدن میلیون‌ها انسان در قرن بیستم سخن به میان می‌آورد ولی از فقر معنوی و حرص و آزی که مایه بروز این قبیل منازعات غیرانسانی شده بحثی ندارد و به همین دلیل به نظر من درد را به درستی نشناخته است تا نسخه درمانش را بنویسد!

۱- تولدی دیگر، ص ۱۱.

۲- تولدی دیگر، ص ۱۷.

برخی از علمای مغرب زمین که شکوفایی تمدن مادی، چشم آنها را پر نکرده است در این باره با ژرفنگری و آگاهی بیشتری به مسئله نگاه کرده‌اند، مانند دانشمند فرانسوی لوئی برگلی که در کتاب MATÈRE ET LUMÈRE یعنی «ماده و نور» می‌نویسد: «خطر یک تمدن خیلی پیشرفته در خود آن تمدن نیست بلکه اگر در آنجا به موازات پیشرفت‌های مادی، ترقی روحانی ایجاد نشود خطری پدید می‌آید که آن را محصول عدم تعادل باید شمرد».^۱

اما آیا این عدم تعادل را بنا به قول آقای شفا با انکار اصل و ریشه ادیان بزرگ باید جبران کنیم؟! یا برای ایجاد توازن، سزاوار است که به تقویت و اصلاح دین پردازیم (و زوائد خرافی را از ساحت آن بزداییم)؟.

آقای شفا به دنبال بحث از شکوه تمدن در قرن بیستم، اظهار تأسف می‌نماید که ایران در این مسابقه عقب افتاده است و سرآغاز این واپس ماندگی را از آن هنگامی می‌پندارد که ایرانیان، آئین اسلام را پذیرفتند و به پیروی از قرآن کریم اهتمام ورزیدند! و از این‌رو به مناسبت ورود اسلام به ایران می‌نویسد: «ایران در هر دو زمینه مادی و معنوی بازنده بوده است یعنی آنچه را که داشته از دست داده است و آنچه را که نداشته بدست نیاورده است»!^۲

پیش از آنکه ملاحظه کنیم از دیدگاه این نویسنده، ایران با پذیرش اسلام دچار چه نقصان و زیانی شد؟ باید خاطر نشان سازیم که آقای شفا در چند صفحه پیش می‌نویسد: «از قتل عام کارتاژها^۳ تا تأسیس سنت بارتلمی، از جنگ‌های صلیبی^۱ تا مبارزات مذهبی

۱- به کتاب مذکور، فصل مربوط به «ماشین روح» نگاه کنید.

۲- تولدی دیگر، ص ۱۷.

۳- کارتاژها قومی بودند سامی که از فینیقیه، از شهر "صور" یا Tyrus که اینک در خاک لبنان قرار دارد به شمال آفریقا، تقریباً آنجا که اینک شهر تونس قرار دارد کوچ کرده بودند و در سال: ۸۱۴. قبل از میلاد برای خود مملکت مستقلی بنا نهادند. [مصحح].

کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، از خیمه‌های آتشی که هزاران نفر به جرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخ‌های شکنجه انگیزیسیون^۲ که استخوان‌های هزاران نفر دیگر در آن‌ها خورد شد یا زبان‌هایشان از حلقه‌ها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیت مقدس از درون دریایی از خون سر بر افراشت. در همان سال‌ها جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه‌های اقیانوس اطلس را در بر می‌گرفت با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی نیمه برتر و بسیار پیشرفته‌تر جهان باستان بود.^۳

پس به اعتراف آقای شفا جهان اسلام (که ایران نیز سهم بسزایی از آن داشت و بسیاری از دانشمندان از ایران برخاسته بودند) پیشرفته‌ترین حوزه تمدن را در روزگار گذشته تشکیل می‌داد بنابراین معلوم نیست چگونه و به چه دلیل اسلام را باید مسئول عقب‌افتادگی ایران شمرد؟

۱- جنگ‌های صلیبی به مجموعه جنگ‌های (نه جنگ) گفته می‌شود که از سال: ۱۰۹۵ میلادی به دستور مقام‌های کلیساهای اروپا به مقصد اشغال سرزمین‌های اسلامی شروع شد. نخستین کسی که پرچم جنگ را برافراشت راهبی بنام پطرس از اهالی گل (فرانسه فعلی) بود، هم چنین پاپ اورین دوم از مردان در خواست می‌کند تا سپاهی علیه خلافت عثمانی تشکیل دهند و برای همه وعده‌ی غفران می‌دهد. فاتح جنگ‌های صلیبی ابرمرد میدان جهاد و شهادت صلاح الدین ایوبی رحمه الله بوده، و تاریخ این جنگ‌ها بدون نام او ناقص است. [مصحح].

۲- انگیزیسیون : (Ankizision) یا (Inquisition): تفتیش عقاید. اختناق فکری. محاکمه کسی که مثل من فکر نمی‌کند. به دادگاه بردن کسی که فکر می‌کند زمین کروی است و خورشید دور آن می‌چرخد. نوعی دادگاه که از قرون وسطی تشکیل می‌شد راهبان مسیحی هر که عقیده داشت خورشید دور زمین می‌چرخد را به بدترین وجه شکنجه می‌کردند. روشی که در آن عقاید کسی با عقده‌های کسی دیگر محاکمه می‌شود. همچنین محکمه‌های تفتیش عقاید هزاران مسلمان را در اندلس به طرز فجیعی به قتل رساندند. [مصحح].

۳- تولدی دیگر، ص ۱۱.

اینک به سخن آقای شفا باز می‌گردیم تا ببینیم ایران با پذیرفتن اسلام چه نعمتی را از دست داده است؟ آقای شفا می‌نویسد: «ایرانی که عرب در سال‌های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود»^۱

آنچه آقای شفا در اینجا نقل نموده‌اند متأسفانه نشانه بی‌دقت شگفت ایشان درباره تاریخ ایران است. قیاس حکومت متزلزل و آشفته یزدگرد سوم که مغلوب عرب شد با دوره‌های پیشین از تاریخ ایران که این کشور در طی آن‌ها از صدرنشینان جهان باستان بود، قیاسی کاملاً باطل است. اگر حکومت پادشاهی ایران در روزگار اخیر ساسانی یکی از بزرگترین امپراتوری‌های جهان شمرده می‌شد پس چرا در برابر مسلمانان عرب آن همه زبونی و ناتوانی از خود نشان داد و بزودی در هم شکست؟ و چرا جامعه ایرانی با تأثیرپذیری شدید از آئین مسلمانان، دین هزار ساله خود را از دست داد؟

همه پژوهشگران تاریخ ایران (جز آقای شفا)! دوران پادشاهی یزدگرد سوم را یکی از فرومانده‌ترین ادوار تاریخی این سرزمین شمرده‌اند و برخی ریشه فساد حکومت و ضعف کشور را از دوران خسرو پرویز دانسته‌اند چنانکه ایران‌شناس نامدار دانمارکی پروفیسور کریستن سن^۲ در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» می‌نویسد: «تعدیات و جنگ‌های او (خسرو پرویز) کشور را فقیر کرد و شکست‌های سنوات اخیر جنگ ایران و روم ضربتی هولناک بر این کشور وارد آورد»^۳.

۱- تولدی دیگر، ص ۱۷.

۲- آرتور کریستن سن استاد دانشگاه/ پوهنتون کپنهاگ در ۹ ژانویه ۱۸۷۵م ولادت یافت و در ۳۰ مارس ۱۹۴۵م بدرود حیات گفت، او به زبان‌های عربی و فارسی تسلط داشته است. [مصحح].

۳- ایران در زمان ساسانیان، اثر کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، ص ۵۲۰.

و نیز می‌نویسد علت این که قوم عرب «در ظرف مدت قلیلی توانست که دولتی صاحب تأسیسات نظامی، مانند دولت ساسانی را از میان بر دارد، اغتشاش و فساد بود که بعد از خسرو پرویز در همهٔ امور ایران رخ داد؟»^۱

آری، اغتشاش و فساد در همهٔ امور کشور رخ داده بود و گرنه،^۲ دولتی که به ادعای آقای شفا از: «اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی» برخوردار بود چطور به سادگی به آئین و فرهنگ دیگری روی آوردند؟ گویا آقای شفا در مسئلهٔ تحولات تاریخی به هیچ ضابطه و قاعده‌ای پایبند نیست و همهٔ انقلاب‌های اجتماعی را بی‌زمینه و بدون علت می‌پندارد!

حکومتی که پادشاهش به هنگام درگیری با بیگانه، به همراه با طبّاخان و رامشگران! از مرکز کشور می‌گریزد، معلوم است که به تودهٔ مردمش که با مالیات‌های خود چنین دربار فاسدی را می‌گردانند، چه می‌گذرد؟

کریستن سن می‌نویسد: «یزد گرد با دربار و حرم‌سرای خود از پایتخت گریخت در حالی که هزار نفر طبّاخ و هزار تن رامشگر، و هزار تن یوزبان و هزار تن بازبان و جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند و شاهنشاه، این گروه را هنوز کم می‌دانست»!^۳

۱- ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۳.

۲- قابل یادآوری است که فتح ایران بدست توانای مجاهدین مسلمان به این سادگی‌های که مستشرقین و برخی نویسندگان مسلمان به پیروی از آن‌ها می‌گویند نبوده است، سال‌ها این جنگ‌ها ادامه داشته، بهترین یاران پیامبر گرامی ﷺ در صحنه و پشت صحنه آن‌را رهبری می‌کردند. مساوات که در دین اسلام وجود دارد و حصول علم را مخصوص یک طبقه‌ی ویژه نمی‌داند، و جانفشانی‌های صحابه‌ی کرام ش در نشر اسلام بین ایرانیان از جمله اسباب بس مؤثر در فتح این بلاد بوده است. و از جمله کاردانی، فراست و لیاقت فاروق اعظم س در فتح سرزمین فارس را نباید ساده گرفت. [مصحح].

۳- رشید یاسمی، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۸.

اگر توده مردم در رفاه اقتصادی و شکوه فرهنگی باشند البته از پادشاه یا حکومتی که آن شرایط را برای ایشان فراهم آورده است از دل و جان و با ایمان و توان، دفاع می‌کنند، آن هم در برابر هجوم بیگانه به کشور و آئین خود! پس چرا دعوت یزدگرد را که به امید کمک مردم از این شهر بدان شهر می‌گریخت پاسخ ندادند و سرانجام یزدگرد در میان کشورش به دست آسیابانی کشته شد؟! به قول فردوسی:

یکی دشنه زد بر تهی گاه شاه رها شد به زخم اندر از شاه آه
به خاک اندر آمد سر و افسرش همان نان کشکین به پیش اندرش^۱

آقای شفا که از «شکوه فرهنگی» سخن به میان می‌آورد مگر نمی‌داند که در ایران دوره ساسانی «نظام طبقاتی» حاکم بود و اجازه نمی‌داد تا توده مردم به دانش و فرهنگ روی آورند و این فاجعه حتی در دوران انوشیروان دادگر! نیز رواج داشت چنانکه فردوسی داستان کفشگری را آورده که اموال خود را در اختیار نوشیروان نهاد تا شاید پادشاه اجازه دهد که فرزندش دانش آموزد! و انوشیروان به درخواست کفشگر اعتنایی ننموده! این اسلام بود که با ورود خود به ایران، کاست طبقاتی را شکست و به حکم: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»^۲ جستجوی دانش را بر هر مسلمانی لازم شمرد و در نتیجه، صدها دانشمند همچون: فارابی و ابن سینا و بیرونی و خوارزمی و عمر خیام و ... امثال این‌ها پدید آمدند که همانند یکی از ایشان در سراسر دوران ایران باستان نداشته‌ایم.

اگر آقای شفا با فرهنگ دینی ایران کهن مأنوس بود ملاحظه می‌کرد که در «بهمن یشت» بند دوم و در «خرداد یشت» بند نهم تصریح شده که موبدان، کتاب «زند» را جز به محارم و نزدیکان خود نیاموزند و اهورا مزدا^۳ این سفارش را به زرتشت کرده است.

۱- شاهنامه فردوسی، چاپ بمبئی، ج ۴ ص ۱۲۲. در «کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان».

۲- الجامع الصغير فی أحادیث البشير النذیر، اثر سیوطی، ج ۱، ص ۴۴.

۳- اهورامزدا نام خدای یکتا در مزدیسنا (آیین زردشتی) است. دیگرگویش‌های این واژه دینی، اهوره مزدا، هُرمزُد، هُرمزُد، هورمَزَد و اهرمَزَد و اورمَزَد هستند. [مصحح].

خوب است جناب شفا اینگونه سفارش‌ها را با فرمان به تعلیم و تربیت عمومی در قرآن قرآن و سنت نبوی، بسنجد تا بهتر دریابد که ایران با قبول اسلام چه چیزی را از دست داد و چه را بدست آورد! آقای شفا می‌نویسد: «واقعیت انکارناپذیر تاریخ اینست که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد»^۱

این داوری شتابزده نتیجه عدم تأمل در رویدادهای تاریخی و ریشه‌های آنهاست. ماجرای دعوت ایرانیان به اسلام از روزگار پیامبر ﷺ آغاز می‌شود که در ضمن نامه‌ای به خسرو پرویز، وی را به اسلام فرا خواند و این پادشاه متکبر، نامه پیامبر اسلام را پاره کرد و به نماینده خود در یمن که «باذان» نامیده می‌شد، دستور داد تا پیامبر را دستگیر کند و به نزد وی روانه سازد! چون فرستادگان باذان به حضور پیامبر رسیدند و خواستند تا به همراه ایشان نزد خسرو رود پیامبر بدانها فرمود: اینک بروید و فردا نزد من آیید. و همین که آمدند به ایشان خبر داد که خسرو پرویز به فرمان پسرش «شیرویه» به قتل رسید! (و مأموریت شما ملغی شد). فرستادگان باذان که با خودداری پیامبر از آمدن و خبر عجیب او روبرو شدند برای کسب دستور جدید، به یمن بازگشتند در حالی که هنوز اخبار کشته شدن پادشاه ایران بدانجا نرسیده بود. آنان خبری را که پیامبر داده بود به باذان گزارش کردند و باذان مصلحت چنان دید که چند روزی صبر کند تا پیکری از ایران برسد و درستی یا نادرستی آن خبر را دریابد. چون پیک ایران رسید و خبر کشته شدن خسرو پرویز و پادشاهی پسرش را آورد، باذان و همراهان ایرانی وی دانستند که پیامبر اسلام ﷺ جز به الهام خداوند از آن حادثه آگاه نشده بود و از این رو همگی به اسلام گرویدند و این نخستین گروه ایرانی بود که با میل و رغبت اسلام را پذیرا شدند چنانکه مورخان

۱- تولدی دیگر، ص ۲۱.

نامدار و موثق همچون ابن اثیر و ابن خلدون و دیگران ماجرای اعجازآمیز مزبور را گزارش نموده‌اند.^۱

این روش پیامبر اسلام بود که به حکم:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ ۚ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۲
[النحل: ۱۲۵].

از راه حکمت و موعظت، مردم را به اسلام فرا می‌خواند و شمشیر را به کار نبرد مگر هنگامی که قریش، یارانش را شکنجه کردند و برخی را کشتند و در شب هجرت، آهنگ قتل ایشان نمودند و از دیارشان آواره ساختند و جنگ آغاز نمودند چنانکه الله متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾
[التوبة: ۱۳].

چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمان‌های خود را شکستند و آهنگ بیرون راندن پیامبر کردند و ایشان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

اما درگیری مسلمانان با سپاه ایران پس از وفات پیامبر ﷺ ماجرای دیگری دارد که آن هم برای گسترش دین خدا است. ماجرا بطور خلاصه از این قرار است که پس از رحلت رسول اکرم ﷺ گروهی از قبایل عرب که در حجاز و عراق و یمن می‌زیستند در پیرامون پیامبر نمایانی به نام‌های: «طليحة وسجاح ومسيلمة وأسود عنسی» گرد آمدند و فتنه و آشوب پیا ساختند و جنگ‌های سختی را با مسلمانان آغاز کردند و شهر مدینه را که کانون اسلام بود، به خطر افکندند و اگر دفاع جدی یاران پیامبر ﷺ نبود آنجا را به تصرف

۱- به «الکامل فی التاریخ» اثر ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶۵-۱۴۶ (چاپ بیروت) و تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۷۹۲-۷۹۴ (چاپ بیروت) نگاه کنید.

۲- «مردم را» به راه پروردگارت با حکمت و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به بهترین روش گفتگو کن».

در می‌آوردند. در این هنگام خالد بن ولید رضی الله عنه از سوی خلیفه‌ی اول مأموریت یافت تا آشوب‌گران و حامیان ایشان را بر جای خود نشاند. این گروه‌ها بصورت قبائلی در سواد عراق و حیره پراکنده بودند و در میان ایشان برخی از طوائف مسیحی نیز دیده می‌شدند. خالد به آهنگ آرام ساختن این فتنه‌انگیزان به سوی سواد حرکت کرد و با برخی از قبائل مصالحه نمود و با گروهی دیگر کارش به جنگ کشید تا سواد و حیره را به تصرف در آورد. دولت ساسانی که از زمان خسرو پرویز دشمنی با اسلام را آغاز کرده بود، از قبائل آشوبگر حمایت می‌نمود و همین کار موجب شد تا سپاه اسلام با آن دولت درگیر شود و نبردهای «ذات السلاسل و ثنی و ولجة والیس و بادقلی» در بین النهرین با ایرانیان پیش آید. در این مرحله بود که کار نبرد گسترش یافت و به داخل ایران کشیده شد و دولت ساسانی سرنگون گردید چنانکه مورخان بر آوازه‌ای همچون طبری و بلاذری و ابن اثیر و ابن خلدون در اسناد و آثار خود این امر را نشان داده‌اند و کسی که به تاریخ با دیده‌ی تحلیلی بنگرد و از نگرش سطحی، دوری ورزد حقیقت مزبور را به روشنی در می‌یابد همانگونه که از تاریخ‌نویسان معاصر، دکتر زرین کوب می‌نویسد: «سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قرائن بر می‌آید تنبیه اعراب عراق و هم پیمانان اهل رده بوده است لیکن ناچار منتهی به تصادم با لشکریان ایران شده و جنگ‌ها و فتح‌های اسلام از آن میان پدید آمده است».^۱

بنابراین در واقع خود دولت ساسانی پیشگام و آتش افروز و محرک جنگ بود و سبب شد که مسلمانان بر ایران بتازند و در صدد بر آید تا سر رشته فتنه را بر کنند همانگونه که طبری پس از ذکر واقعه «ولجه» می‌نویسد:

«فانهم مت صفوف الأعاجم وولوا... وقام خالد في الناس خطيبا يرغبهم في بلاد العجم».^۲

۱- تاریخ ایران بعد از اسلام، اثر زرین کوب، ص ۲۹۵.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۵۴ (چاپ مصر).

یعنی: «صفوف عجمیان (دشمنان اسلام) درهم شکست و روی به گریز نهادند و خالد بن ولید در میان مردم برخاست و سخنرانی کرد و آنان را در حمله به شهرهای آنان تشویق نمود».

علاوه بر این، از جنگ مسلمانان با دولت ساسانی، مردم حیره و بسیاری از ایرانیان خشنود شدند و آن را به منزله «نبردی نجات‌بخش» برای توده مردم شمردند. یحیی بن آدم^۱ در کتاب «الخراج» آورده است که رؤسای سواد عراق پس از پیروزی مسلمین، به خلیفه وقت گفتند: «إنا كنا قد ظهر علينا أهل فارس فأضروا بنا وأسأؤوا إلينا وأخذوا يذكرون له شيئاً من شرورهم وظلمهم حتى ذكروا النساء! ثم قالوا له: فلما جاء الله بكم أعجبنا مجيئكم وفرحنا نردكم عن شيء ولم نقاتلكم حتى أخرجتموهم عنا».^۲ یعنی: «وضع ما چنان بود که پارسیان بر ما چیره شدند و در حق ما آسیب و بدی روا داشتند و از بدیها و ستم‌های ایشان سخن گفتند تا به جایی که از نوامیس و زنان خود یاد کردند! آنگاه به خلیفه گفتند: چون خدا شما را به دیار ما آورد از آمدنتان شادمان شدیم و نه شما را از کاری بازداشتیم و نه با شما کارزار کردیم تا آنان را از سرزمین ما بیرون رانید».

این نمونه‌ای از رفتار مأموران دولت ساسانی با مردم حیره و سواد عراق بود. پروفیسور توماس آرنولد^۳ در کتاب ارزنده «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد: «زجر و شکنجه و تجسس عقاید و دین در تمام مردم (ایران) یک نوع حسن تنفر علیه دین رسمی زرتشتی

۱- ابو زکریا یحیی بن آدم بن سلیمان اموی کوفی، حدود سال: ۱۳۰ هجری متولد شده و نزد مسعر بن کدام و سفیان ثوری درس خوانده است، امام احمد، اسحق بن راهویه و نسائی از او حدیث روایت نموده‌اند. او در اواسط ماه ربیع الأول سال: ۲۰۳ هجری وفات یافته است. برای تفصیل بیشتر در باره‌ی این شخصیت به سیر أعلام النبلاء مراجعه شود. [مصحح].

۲- الخراج، اثر یحیی بن آدم، ص ۵۰ مقایسه شود با: الأموال، اثر ابو عبید قاسم بن سلام، ص ۲۰۴ (چاپ مصر).

۳- توماس وولکر آرنولد (متولد -۱۸۶۴ وفات ۱۹۳۰) مستشرق مشهور بریتانی که در کیمبریج (لندن) درس خوانده و در علیگره (هند) به حیث باحث ابغای وظیفه نموده است. [مصحح].

و خاندان پادشاهی که به تحمیل آن بر مردم کمک می‌نمود، بوجود آورده بود و موجب آن شد که فتح اعراب بصورت یک نوع نجات و رهایی و آزادی جلوه نماید.^۱

این شواهد نشان می‌دهد همانگونه که گفتیم مردم ایران از حکومت ستمگرانه یزدگرد و اوضاع دینی آن روزگار راضی نبودند و بهمین جهت پادشاه را در برابر سپاه مسلمانان تنها گذاشتند و ارتش ایران نیز به دفاع جدی برخاست بدلیل آن که مورخان گزارش نموده‌اند: چهار هزار سپاه ایرانی که آنان را «سپاه شاهنشاه» (و به اصطلاح زمان ما: گارد سلطنتی) می‌گفتند از ابو موسی فرمانده مسلمانان، زینهار خواستند تا به سپاه اسلام بپیوندند و در محاصره شوشتر مسلمین را یاری کردند و همگی اسلام آوردند و سپس در کوفه مسکن گزیدند چنانکه بلاذری تاریخ‌نویس معروف در کتاب «فتوح البلدان» آورده است.^۲

مهمتر از همه آنکه هیچ گاه شکست نظامی موجب نشد که ایرانیان باستان، دین خود را ترک کنند و آیین دیگران را بپذیرند. مگر ایران در یورش اسکندر مقدونی از یونانیان شکست نخورد؟ ولی آیا آداب و رسوم و افکار کشور غالب را پذیرفت؟ حتی فلسفه ارسطو (استاد اسکندر) مدت‌ها پس از ظهور اسلام در ایران رواج یافت.

پس به چه دلیل ایرانیان، گروه گروه به اسلام روی آوردند و مدافعان بزرگ اسلامی در میانشان پدید آمد و خدماتی که آن‌ها به اسلام نمودند از هیچ ملتی دیده نشد؟ چه دلیلی داشت که مفسران بزرگ قرآن (همچون طبری و زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و نیشابوری و ...) از ایران بر خیزند؟ چه دلیلی داشت که محدثان بزرگ و گرد آورندگان جوامع حدیث نبوی (مانند امام بخاری و ابن ماجه قزوینی و ابو داود سجستانی و حاکم نیشابوری و ...) ایرانی باشند؟ چه دلیلی داشت که حتی در ادبیات عرب، ایرانیانی چون

۱- تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، ص ۱۴۹ (چاپ دانشگاه تهران).

۲- فتوح البلدان، اثر بلاذری (بخش مربوط به ایران)، ترجمه دکتر آذر تاش آذر نوش، ص ۳۰-۴۱.

سیبویه پارسی، ابو علی فارسی، عبدالقادر جرجانی و فیروزآبادی و امثال ایشان پدید آیند و خدمات شایانی به زبان عربی تقدیم نمایند؟ آیا دینی که به زور شمشیر بر آن‌ها تحمیل شده بود، چنین دستاوردی را به بار آورد؟!

از همه این‌ها که بگذریم، مسلمانان صدر اسلام با زرتشتیان رفتاری را در پیش گرفته بودند که با «اهل کتاب» داشتند و این موضوع از مسلمات تاریخ است. مورخان گزارش نموده‌اند که روزی خلیفه دوم (عمر فاروق رضی الله عنه) در میان گروهی از بزرگان صحابه گفت: من نمی‌دانم با مجوسیان (زرتشتیان) چه کنم؟ عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «سَنُوا بِمِ سَنَةِ أَهْلِ الْكِتَابِ» یعنی «با آنان چنان رفتار کنید که با اهل کتاب رفتار می‌کنید» خیفه پذیرفت و چنان کردند^۱. از طرفی در اسلام هیچ گاه اهل کتاب به پذیرش آیین مسلمانی وادار نمی‌شوند به همین جهت از روزگار قدیم، یهودیان و مسیحیان در میان مسلمانان می‌زیستند و کنیسه‌ها و کلیساهای خود را حفظ می‌کردند و به گواهی تاریخ، زرتشتیان ایران هم اجازه داشتند تا آیین زرتشتی و آتشکده‌های خویش را نگاه دارند. چنانکه قرن‌ها آثار آن‌ها در نواحی گوناگون ایران دیده می‌شد و خود آقای شفا از قول اصطخری - جغرافی‌دان نامدار اسلامی - نقل می‌کند در کتاب «المسالك و الممالك» نوشته است: «اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل می‌دهند و هیچ شهر و دهکده‌ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد»^۲.

و نیز از مسعودی - مورخ شهیر مسلمان - نقل می‌نماید که در کتاب «مروج الذهب» آورده است: «در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عدّه

۱- به : الموطأ، اثر امام مالک بن انس، جزء ۱، ص ۲۷۱ (چاپ قاهره) و الأموال، اثر قاسم بن سلام، ص

۴۵ (چاپ قاهره) و الخراج، اثر قاضی ابو یوسف، ص ۱۴۰ (چاپ مصر) رجوع شود.

۲- تولدی دیگر، ص ۲۲.

زرتشتیان بسیار زیاد است»^۱. و همچنین از «تذکرة الموضوعات» اثر مقدسی نقل می‌کند که گوید: «در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرم‌دینان به آیین خود باقی مانده‌اند»^۲ و نیز از ابن حوقل - جغرافی‌دان معروف اسلامی - در کتاب «صورة الأرض» گزارش می‌کند که نوشته است: «در فارس، شهری و روستایی و ناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده‌ای داشته باشد و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریت هستند»^۳. آنچه آقای شفا آورده است گواهی می‌دهد که فاتحان عرب پس از گذشت چهار قرن از تصرف ایران، مردم این سرزمین را به پذیرش اسلام وادار نکرده بودند و حتی آتشکده‌های ایشان را ویران ننموده بودند چنانکه قرآن مجید از نابود ساختن معابد اهل کتاب منع کرده است و می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ هُدًى مِّنْ صَوَامِعُ وَبِيعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا﴾ [الحج: ۴۰].

پس این خود مردم ایران بودند که به تدریج آیین اسلام را پذیرفتند و اگر مایل نبودند همانند زرتشتیان پیشین، بر آیین پدران‌شان استوار می‌ماندند چنانکه هم اکنون گروهی از زرتشتیان در ایران با حفظ دین خود، به آزادی زندگی می‌کنند.

پروفسور ادوارد براون در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» در همین زمینه می‌نویسد: «چه بسا تصور کنند که جنگجویان اسلام، اقوام و ممالک مفتوحه را در انتخاب یکی از دو راه مخیر می‌ساختند. اول قرآن، دوم شمشیر! ولی این تصور صحیح نیست زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آئین خود را نگه دارند و فقط مجبور به دادن جزیه (مالیات سرانه)

۱- تولدی دیگر، ص ۲۲.

۲- تولدی دیگر، ص ۲۲.

۳- تولدی دیگر، ص ۲۲.

بودند و این ترتیب کاملاً عادلانه بود؛ زیرا اتباع غیرمسلم خلفا، از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکوة که بر امت پیامبر فرض بود، معافیت داشتند.^۱

ادوارد براون در پی سخن گذشته می‌نویسد:

«مسلم است که قسمت اعظم کسانی که تغییر مذهب دادند به طیب خاطر و به اختیار و اراده خودشان بود. پس از شکست ایران در قادیسیه فی المثل چهار هزار سرباز دیلمی (نزدیک بحر خزر) پس از مشاوره تصمیم گرفتند به میل خود اسلام آورند و به قوم عرب ملحق شوند. این عده در تسخیر جلولا به تازیان کمک کردند و سپس با مسلمین در کوفه سکونت اختیار کردند و اشخاص دیگر نیز گروه گروه به رضا و رغبت به اسلام گرویدند».^۲

ما انکار نمی‌کنیم که رفتار برخی از فرماندهان دوره «اموی» با مردم سرزمین‌های تازه مسلمان، شایسته نبود ولی رفتار آنان، به اسلام و تربیت شدگان قرآن ربطی نداشت. پس به بهانه‌ی عمل عده‌ای انگشت‌شمار نمی‌توان همه مسلمانان را متهم ساخت و با اسلام ستیزه نمود اما متأسفانه آقای شفا این دو موضوع جداگانه را از یکدیگر تفکیک نمی‌نماید و همه را مشمول یک حکم قرار می‌دهد و بر مسلمانان نخستین نیز طعن می‌زند و می‌نویسد:

«عرب‌های فاتح، خود را برتر از دیگران می‌پنداشتند و بویژه به ایرانیان مباحثات می‌کردند و آن‌ها را موالی (بندگان آزاد شده) خود می‌خواندند و برای تحقیر آنان می‌گفتند که سه چیز است که نماز را باطل می‌کند: سگ و الاغ و ایرانی»!^۳

ما نمی‌دانیم این نویسنده‌ی بی‌انصاف این چرندیات را از کجا جمع‌آوری کرده است؟ سلمان فارسی پس از این که ایران به تصرف درآمد، از سوی خلیفه مسلمین به

۱- تاریخ ادبیات ایران، اثر ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲- همان.

۳- تولدی دیگر، ص ۲۱.

فرمانروایی مداین گماشته شد اما آیا کسی جرأت داشت که او را با چنان اوصافی - که آقای شفا ذکر نموده است - یاد کند؟ آیا مأموران و زیردستان سلمان به خود اجازه می دادند که همشهریان مهترشان را بدان صورت بخوانند؟!

نویسنده تولدی دیگر گویا خبر ندارد که پیامبر بزرگ اسلام ﷺ در باز پسین حج خود، در حضور هزاران مسلمان از «برابری عرب و عجم» سخن گفت و چنانکه در تاریخ یعقوبی آمده است ندا در داد: «**لَا فَضْلَ لِعَرَبٍ عَلَى عَجَمٍ وَلَا عَجَمٍ عَلَى عَرَبٍ إِلَّا بِتَقْوَى اللَّهِ**»^۱. یعنی: «هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی بر عربی برتری ندارد جز در سایه تقوای خدا»^۲.

با وجود این آیا باز هم باید گفت که اسلام در میان عرب و ایرانی تفاوت نهاده و به برتری نژاد عرب قائل شده است؟ یا مسلمانان نخستین، به چنین امتیازی عقیده داشتند؟! پس چرا شما رعایت انصاف نمی کنید و انحراف برخی ها را از تعالیم پاک اسلام، به پای دین خدا و مسلمانان پاک دین می گذارید؟

شما که دکتر گوستاولوبون فرانسوی را «صاحب نظری از جهان غرب»^۳ می خوانید، جا دارد به سخن این دانشمند صاحب نظر توجه کنید و در داوری خویش تجدید نظر نمایید.

دکتر گوستاولوبون می نویسد: «پیشرفت سریع قرآن موجب شده که مورّخین دشمن اسلام، این پیشرفت را معلول دو چیز دانسته اند. یکی آزادی هایی که در این دین موجود است و دیگر زور شمشیر اولی باید دانست که این نسبت های ناروا روی پایه و اساس

۱- تاریخ الیعقوبی، اثر احمد بن ابی یعقوب، ص ۱۱۰، چاپ بیروت. مقایسه شود با ترجمه آن به قلم دکتر محمد ابراهیم آیتی، ج ۱، ص ۵۰۴.

۲- این حدیث را امام احمد در مسند خود (۵ / ۴۱۱) روایت نموده، و قابل یادآوری است که حدیث پیامبر گرامی اسلام از تاریخ یعقوبی ثابت نمی شود. [مصحح].

۳- تولدی دیگر، ص ۴۶۲.

صحیحی نیست ... رسم عرب‌ها این بود که هر کجا را فتح می‌کردند مردم آنجا را در دین خود آزاد می‌گذارند و این که مردم مسیحی از دین خود دست بر می‌داشتند و به دین اسلام می‌گرویدند و زبان عربی را بر زبان مادری خود ترجیح می‌دادند، بدان سبب بود که عدل و دادی را که از آن عرب‌های فاتح می‌دیدند، ماندش را از زمامداران پیشین خود ندیده بودند. تاریخ این مطلب را ثابت کرده که ادیان به زور شمشیر پیشرفت نکرده‌اند».^۱

اگر فاتحان ایران، مردم این سرزمین را همچون حیواناتی که شما نام بردید! می‌خواندند، آیا کسی از این مردم آیین خود را رها می‌کرد و به اسلام می‌گرایید؟ مالکُم کیف تحکمون؟! چرا نمی‌خواهید این مسئله روشن را دریابید؟!

شما بر پژوهشگران و محققان ایرانی مانند دکتر زرین‌کوب طعنه می‌زنید که چرا نوشته است: «نشر اسلام در کشورهای فتح شده به زور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گوناگون اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد».^۲

دستاویز شما در سرزنش و اتهام به زرین‌کوب این است که نوشته‌اید وی: «در کتابی به نام کارنامه اسلام که در آستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت با تغییر جتهی صد و هشتاد درجه‌ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود»^۳ حرکت نموده است! اما اولاً آیا خود شما، به تغییر جهت «صددرصد معکوس» مبتلا نشده‌اید؟! مگر نه اینکه در کتاب پیشین خودتان که با عنوان «ایران در چهار راه سرنوشت» انتشار یافت یک مسلمان معتقد جلوه نموده‌اید و نوشته‌اید: «اسلام راستین همانند هر آیین آسمانی دیگر،

۱- تمدن اسلام و عرب، اثر گوستاولوبون، ترجمه هاشم حسینی، ص ۱۴۴-۱۴۵.

۲- تولدی دیگر، ص ۱۹ به نقل از «کارنامه اسلام» اثر دکتر زرین‌کوب.

۳- تولدی دیگر، ص ۱۹.

همانند هر حقیقتی که از خداوند لایزال سرچشمه می‌گیرد، مظهر معنویت و تجلی آزادگی و پیام‌آور محبت است.^۱

پس چرا در کتاب تازه «تولد دیگر» همه ادیان آسمانی و از جمله اسلام را به باد انتقاد گرفته‌اید و همگی را از ریشه انکار می‌نمایید؟ آیا این کار تغییر جهت صد و هشتاد درجه‌ای به شمار نمی‌آید؟!

جای شگفتی است که شما اجازه تجدیدنظر به خودتان را می‌دهید ولی این اجازه را از دیگران سلب می‌کنید! آیا داشتن چنین سلیقه‌ای نشانه خودخواهی بیش از اندازه نیست؟

ثانیاً شما چنین نشان داده‌اید که دکتر زرین کوب بخاطر «انقلاب ولایت فقیه» درباره انتشار اسلام، چنان سخنی را گفته است و به رعایت این انقلاب، روایت نابودی کتابخانه مدائن را انکار نموده است! اما آیا هیچ چشم باز کرده‌اید که تاریخ چاپ اول کتاب «کارنامه اسلام» را ببینید و از داوری عجولانه و مغرضانه خود شرمند شوید؟ آقای شفا! چاپ اول کتاب مذکور در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی بوسیله «شرکت سهامی انتشار» انجام پذیرفته است در حالی که حرکت مردم ایران بر ضد حکومت پهلوی، سال‌ها بعد از این تاریخ رخ داد و مثلاً «حادثه میدان شهداء» که در دوران قدرت پهلوی پیش آمد، در هفده شهریور ۱۳۵۷ به وقوع پیوست. بنابراین، دکتر زرین کوب هنگامی دست به تألیف «کارنامه اسلام» زد که ارباب خودخواه و مستبد جنابعالی بر اریکه قدرت نشسته بود و آن جناب هم با خیال آسوده، معاونت فرهنگی دربار وی را به عهده داشتید!

اگر دکتر زرین کوب پس از سال‌ها پژوهش، بدین نتیجه دست یافته است که آتش زدن کتابخانه مدائن از سوی فاتحان عرب، مدرک تاریخی ندارد، چه جای ملامت بر اوست؟ با آنکه هیچ یک از مورخان قدیم چون: طبری و بلاذری و یعقوبی و مسعودی و امثال ایشان ضمن بحث از فتح ایران، ابداً سخنی در این باره نیاورده‌اند و این ادعا که

۱- ایران در چهار راه سرنوشت، اثر شجاع الدین شفا، ص ۱۳.

چند قرن بعد، از سوی کسانی به میان آمده، فاقد سند متصل تاریخی است و علم تاریخ نیز دانشی نیست که پس از چند قرن از وقوع حادثه‌ای، به کسی الهام شود! بلکه هر کس با فاصله زمانی به گزارش حوادث گذشته پردازد ناگزیر باید به مدارک پیشین استناد کند و گرنه، سخن او اعتبار تاریخی ندارد. کسانی که ادعای مزبور را به میان آورده‌اند، هیچ گواهی از تواریخ سلف ارائه نداده‌اند. آقای شفا نیز در این باره به حدس و قرینه تراشی! توسل جسته است و می‌نویسد: «در آیین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ می‌گوید آشنایی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد می‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همه قرائن پیدا است که در حمله عرب بسیاری از کتاب‌های ایرانیان از میان رفته است».^۱

با توجه به آنکه کتب دینی زرتشتیان مانند: گاته‌ها و یشته‌ها و خرده اوستا و ونیدادو دینکرد و ارداویرافنامه و امثال این‌ها از روزگار کهن بجای مانده است، ما از آقای شفا می‌پرسیم: چطور شد که به قول شما اعراب متعصب، کتاب‌های دینی ایرانیان را باقی گذاشتند ولی کتاب‌های غیر دینی آنان را از میان بردند؟! چرا از دانشمندانی که کتب نابود شده را نگاشتند لاقول نامی هم باقی نمانده است؟ چرا مورخان ملل دیگر مانند گزنفون و هردوت و امثال ایشان اسامی دانشمندان ایرانی و تألیفات آن‌ها را نیاورده‌اند؟ آیا با حدس و گمان می‌توان حوادث تاریخی ساخت؟

ما برعکس آقای شفا عقیده داریم که چون اسلام با فرمان:

﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝﴾ كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ

لَيَظْغَىٰ ﴿[العلق: ۳-۶].

آغاز شد و خدای محمد ﷺ به مصداق:

۱- تولدی دیگر، ص ۱۹.

۲- «بخوان و خدای تو کریم‌تر از همه است. همان کسی که بوسیله قلم آموزش داد».

﴿رَبِّ الْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ [القلم: ۱].

به قلم و نگارش سوگند یاد فرمود؛ از این رو رغبت و میل به کتابت را در میان مسلمانان برانگیخت به ویژه که پیامبر اسلام ﷺ مسلمین را به فراگیری خواندن و نوشتن تشویق می نمود چنانکه پس از جنگ «بدر» مقرر فرمود اسیرانی که با کتابت آشنایی داشتند هر یک ده کودک مسلمان را نوشتن آموزد تا آزاد شود.^۱ و در خلال سخنان خود می گفت: «قیدوا العلم بالكتابة»^۲ یعنی: دانش را بوسیله نگارش در بند کنید (تا از میان نرود) از این رو دستور می داد تا قرآن کریم را کاتبان بنویسند و نامه های فراوانی به املاء وی نگاشتند تا بسوی پادشاهان و رؤسای قبائل و دیگران فرستاده شود (چنانکه مجموعه آن ها را در کتاب: «جمهرة رسائل العرب» گردآوری احمد زکی صفوت و نیز در کتاب: «مجموعة الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة» گردآوری دکتر محمد حمید الله^۳ می توان دید).

بنابراین دلیل نداشت که مسلمانان اولیّه دشمن کتابت و نگارش باشند و بر هر اثر کتبی که دست یافتند، آن را طمعه آتش کنند! مگر نه این که پیامبر گرامی اسلام ﷺ عموم مسلمین را به جستجوی دانش – هر چند در چین باشد – فرمان داده بود و می گفت:

۱- به: السيرة الحلبية، اثر برهان الدین حلبی، ج ۲، ص ۴۵۱ (چاپ مصر) رجوع کنید. عبارت سیره چنین است: «ومن لم يكن معه فداء وهو يحسن الكتابة دفع إليه عشرة غلمان من غلمان المدينة يعلمهم الكتابة فإذا تعلموا كان ذلك فداؤه».

۲- به: المستدرک علی الصحیحین، تألیف حاکم نیشابوری، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶ (چاپ حیدرآباد) نگاه کنید.

۳- محمد حمید الله در ۱۶ محرم سال ۱۳۲۶ هـ موافق با ۱۹۰۸ م در شهر حیدر آباد (هند) متولد شد، از جمله آثار ارزشمندی که به جامعه ی اسلامی تقدیم نمود ترجمه ی قرآن کریم به زبان فرانسوی و هم چنین تألیف کتابی قیّم در سیره ی پیامبر گرامی به این زبان می باشد. او در ۱۳ شوال سال ۱۴۲۳ هـ موافق ۱۷ دسامبر ۲۰۰۲ م در امریکا درگذشت. [مصحح].

«اطلبوا العلم ولو بالصَّيْن فَإِنَّ طلب العلم فريضة على كلِّ مسلم»^۱ دانش را - هر چند در چین باشد - بجوئید که جستجوی دانش بر هر مسلمانی واجب است».

آقای شفا علاوه بر دکتر زرین کوب، تیغ حمله را بسوی «دکتر علی شریعتی» نیز متوجّه ساخته و به دستاویز آنکه ابن خلدون (مورّخ نامدار اسلامی) نوشته است: پیش از غلبهٔ عرب بر پارسیان، دولت ایران سرزمین‌های پهناوری را با جمعیت بسیار در اختیار داشت ولی پس از فتح، جمع آنان چنان رو به کاستی نهاد «كَانَ لَمْ يَكُونُوا» (گویی که در میان نبودند)! می‌نویسد با وجود این: «فريضة پرداز ایرانی در سال‌های پایانی قرن بیستم ادّعا می‌کند که ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت ... (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)».^۲

متأسفانه آقای شفای از آوردن دنبالهٔ سخن ابن خلدون خودداری ورزیده است که می‌نویسد: «ولا تحسبن أن ذلك لظلم نزل بهم أو عدوان شملهم، فملكه الإسلام في العدل ما علمت وإنما هي طبيعة في الإنسان إذا غلب على أمره».^۳ یعنی: البته گمان مکن که این رویداد به علّت ستمی است که بر ایشان (فارسیان) رفته یا در اثر تجاوزی است که شامل حالشان شده زیرا فرمانروایی اسلام در اجرای عدالت چنان است که می‌دانی، بلکه این کاهش لازمهٔ طبیعت انسانی است به هنگامی که در کار خود مغلوب شود». آری ایران پس از فتح اسلامی، جزئی از سرزمین مسلمانان به شمار آمد و جمعیتش در جمع مسلمانان ادغام و پراکنده شد ولی پویایی مردم این سرزمین در فراهم آوردن دانش و حکمت صد چندان فزونی یافت و دانشمندان بسیاری از میان ایشان برخاستند که پیش از آن همانندشان دیده نشده بود چنانکه خود ابن خلدون در این باره می‌نویسد «أن حملة العلم

۱- به: الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، تأليف سيوطي، ج ۱، ص ۴۴ (چاپ قاهره) نگاه کنید.

۲- تولّدي ديگر، ص ۱۸.

۳- مقدّمهٔ ابن خلدون، ص ۱۴۸ (چاپ بغداد).

في الملة الإسلامية أكثرهم العجم»^۱. یعنی: «بیشتر حاملان دانش در اسلام ایرانیان بودند» و سپس به حدیث نبوی ﷺ اشاره می‌کند که رسول اکرم ﷺ فرمود: «لو تعلّق العلم بأکناف السماء لئاله قوم من أهل فارس»^۲. یعنی: «اگر دانش به کرانه‌های آسمان وابسته باشد، گروهی از پارسیان بدان دست یابند».

آقای شفا که در پی آن است تا به هر صورت ادّعای خود را به کرسی نشاند که ایرانیان، آئین اسلام را نپذیرفتند!! آخرین تیر خویش را در ترکش نهاده است و می‌نویسد: «در چنین شرایطی تنها راه مبارزه‌ای که برای ایرانیان باقی مانده بود، این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملّی خویش در آورند و این درست همان کاری بود که کردند!» اما چگونه؟ جناب شفا می‌نویسد: «ایرانیان با نوآوری‌هایی چون تشیع و عرفان، خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت ولی محتوای آن با آنچه احتمالاً پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت»^۳.

در اینجا آقای شجاع الدین شفا با شجاعتی تمام! مشت خود را باز نمود و از ناآگاهی خویش نسبت به تاریخ تشیع پرده برداشته است! آیا ایشان نمی‌دانند که مذهب تشیع در روزگار صفویّه (یعنی حدود ۹ قرن پس از ورود اسلام به ایران) در این کشور رواج و رسمیت یافت؟ آیا ایشان خبر ندارد که پیش از آن بیشتر ایرانیان مذهب تسنّن داشتند و اغلب علمای قدیم فارسی مانند ابن ماجه و نسایی و ابو حنیفه و طبری و جوینی و زمخشری و غزالی و فخر رازی و ... بر همان مذهبی بودند که فاتحان عرب آوردند؟! آیا آقای شفا با ادّعای مطالعات وسیع! در تاریخ ادیان و ایران، هنوز اطلاع ندارد که عرفان،

۱- مقدّمه ابن خلدون، ص ۵۴۴.

۲- مقدّمه ابن خلدون، ص ۵۴۴.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۳.

ویژه مذهب شیعه نیست و از نوآوری‌های این فرقه شمرده نمی‌شود بلکه در بین اهل سنت نیز وجود دارد؟

به عقیده من جناب شفا از این قبیل امور چندان دور و بی‌اطلاع نیست ولی چه باید کرد که به قول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد!
باید دید که نویسنده «تولد دی دیگر» از ادعای خود در «تحلیل اسلام بر مردم ایران» چه پیامدی را در نظر دارد؟

وی می‌نویسد: «تاریخ اسلامی ایران، تاریخ مبارزه‌ای پیگیر برای دفاع سر سخرانه از این اصالت ملی در همه زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است و در این زمینه، ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیه اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی بچه شرور دنیای اسلام باقی مانده است»^۱
آیا این ادعا صحیح است و تاریخ آن را تصدیق می‌کند؟ آیا صدها دانشمند ایرانی که به تفسیر قرآن کریم و گزارش سیرت پیامبر ﷺ و گردآوری حدیث و نگارش تاریخ اسلام و تألیف کتب فقهی دست زده‌اند، با فرهنگ اسلام سرسخرانه مبارزه می‌نمودند و اعضای سرکش جهان اسلام بودند؟!

مشکل آقای شفا این است که نمی‌تواند مخالفت ایرانیان را در برخی از برهه‌ها، از ایمان و احترام آن‌ها به آئین اسلام جدا کند. ایرانیان حتی در آن زمان که پیرامون ابو مسلم خراسانی گرد آمده بودند تا حکومت بنی امیه را سرنگون کنند، هرگز کسی از زرتشتیان را بر نگزیدند تا وی را به پادشاهی رسانند بلکه در آن روزگار به سود عباسیان با امویها می‌جنگیدند!

۱- تولدی دیگر، ص ۲۳.

شگفتا که آقای شفا این امر روشن تاریخی را در نیافته است و در اثبات ادّعای خود می‌نویسد: «نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آن را در هم شکست، ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود»!^۱

این درست است، ولی مگر نه آن که ابو مسلم در زاب با لشکر مروان اموی جنگید تا آل عباس زمام خلافت را در دست گیرند؟ پس جنگ ایرانیان با مذهب و فرهنگ اسلام نبود بلکه با مروان آخرین خلیفه‌ی اموی بود تا حکومت به نفع بنی عباس رقم بخورد. آقای شفا گویی خبر ندارد که خود عرب‌ها یک بار به رهبری سلیمان بن صرد خزاعی و بار دیگر به امامت زید بن علی علیه السلام به قیام بر ضدّ بنی امیّه برخاستند و سال‌ها پیش از ابو مسلم خراسانی، روی مخالفت با امویان نشان دادند ولی هیچ گاه با مذهب و فرهنگ اسلام سر ناسازگاری نداشتند. آیا ایشان می‌توانند نهضت اسلامی امام حسین علیه السلام یا قیام مذهبی توّابین یا حرکت زیدیان پر ایمان را جریان‌های ضد اسلامی به شمارد؟!

اگر ایرانیان قرن‌ها پس از فتح ایران، با جهان اسلام به مخالفت مذهبی برخاستند آن هم بر سر مسئله‌ای سیاسی بود یعنی امامت و حکومت، نه بر سر اصل اسلام! کدام شیعه ایرانی به مسلمانان جهان اعتراض دارد که چرا نبوّت پیامبر گرامی اسلام را پذیرفته‌اید؟! نویسنده «تولّدی دیگر» برای به کرسی نشاندن ادّعای خود، حفظ زبان پارسی را نوعی سرکشی در برابر اسلام می‌شمارد! و می‌نویسد:

«در قلمرو فرهنگی، رویارویی ایران آریایی با فرهنگ مهاجم سامی حتّی از رویاروییهای سیاسی آن هم شدیدتر و پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملّی خود طرد کرد، ایران بود»!^۲

براستی چه اندازه باید خوی تعصّب بر یک نویسنده حاکم باشد تا بتواند این سخنان را به قلم آورد؟! آیا آقای شفا نمی‌داند که ایرانیان در طول تاریخ، بزرگترین خدمات را به

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۵.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۵.

زبان و ادبیات عرب ارائه داده‌اند و در تکامل نحو عربی و علوم بلاغی کوشش‌های چشمگیر کرده‌اند؟ آیا جناب شفا از شاهکار سیبویه پارسی در نحو عربی – که الکتاب نامیده شده است – هیچ خبر دارد؟ آیا با کتاب ارزنده «یتیمه الدهر» اثر «تعالی نیشابوری» آشنا است؟ آیا «المفصل» اثر زمخشری یا «أساس البلاغ» او را دیده است؟ آیا با کتاب «أسرار البلاغ» اثر نفیس «عبدالقاهر جرجانی» (گرگانی) در فن بلاغت آشنایی دارد و از «دلائل الإعجاز» و «أعجاز القرآن» وی آگاه است؟ آیا از آثار سیرافی شیرازی و ابو علی فارسی و نجم الأئمة استرآبادی و سکاکي خوارزمی و قطب الدین شیرازی و ده‌ها دانشمند ایرانی دیگر که در زبان و ادب عربی آثار پر باری پدید آورده‌اند، خبری بدو رسیده است؟ اگر اساساً در این وادی وارد نشده چگونه ادعا می‌نماید که ایرانیان، زبان عربی را طرد کردند؟! و چنانچه از این آثار ناآگاه نیست، چرا بر چهره حقیقت پرده می‌افکند؟!

به قول شاعر عرب:

فإن كنت لا تدري فهذا مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم!

گر نمی‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است و رکه می‌دانی و می‌گویی، مصیبت اعظم است!

اگر ایرانیان می‌خواستند زبان عربی را طرد کنند، از ورود صدها واژه عربی که در زبانشان نفوذ کرده است جلوگیری می‌نمودند اما نه تنها بدین کار نپرداختند بلکه شاعران و سخن پردازان بزرگ فارسی‌زبان چون: سعدی و حافظ و مولوی و بیهقی و دیگران، در میان اشعار و سخنان خود، متعمداً بیت‌هایی را به زبان عربی جای می‌دادند تا سروده‌ها و گفته‌های خود را بدان‌ها بیارایند. آیا این است معنای طرد زبان عربی؟! آقای شفا بحث زبان‌ها را رها نموده می‌نویسد: «شمشیر زنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه‌ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد ... اهورا مزدا تبدیل به اله شده بود و

فرشته‌ها نام ملائکه و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز جای خود را به محمد داده بود.^۱

ظاهراً ایشان توقع داشته‌اند که اسلام چیز کاملاً تازه‌ای آورده باشد یعنی حتی در مسائل بنیادی با آئین زرتشت بیگانگی نشان دهد! در حالی که قرآن می‌گوید اساس کار پیامبران راستین یک چیز بوده است. همه، به توحید خداوند و پرستش او دعوت می‌نمودند.^۲ پیامبر اسلام ﷺ برای اصلاح ادیان و اتمام مکارم اخلاق بر انگيخته شده است^۳ نه برای آوردن پیامی که از بنیاد با دعوت پیامبران گذشته ناسازگار باشد!

اگر شما آئین زرتشت را می‌ستایید یا آن را یک پیام خدایی می‌شمارید، نباید انتظار داشته باشید که اسلام با اساس آن در افتد بلکه باید اصلاح آئین مزبور و تکمیل آن را در اسلام جستجو کنید. در زرتشتیگری پیام اصلی یعنی توحید به خطر افتاده بود و اهریمن همچون رقیبی مستقل با اهورا مزدا مبارزه می‌نمود. در کتاب «وندیداد» که بخشی از اوستای زرتشت شمرده می‌شود، آمده است:

«من اهورا مزدا دوّمین کشور با نزهت که آفریدم دشتی است که اقوام سغد در آن سکونت دارند. اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن، آفت ملخ پدید آورد...»^۴
 «چهارمین کشور با نزهت که من اهورا مزدا آفریدم بلخ زیبا با پرچم افراشته است. اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن، مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد»^۵

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۷.

۲- به آیه ۱۳ از سوره شوری بنگرید.

۳- چنانکه فرمود: «بَعَثْنَا لَأَتْمَمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» (الشفاء، اثر قاضی عیاض اندلسی، ج ۱، ص ۹۶) یعنی: «برانگيخته شده‌ام تا فضائل اخلاق را به نهایت رسانم».

۴- وندیداد اوستا، ترجمه دکتر موسی جوان، ص ۵۹.

۵- وندیداد اوستا، ص ۶۱.

و به همین ترتیب، نزاع اهورا مزدا را در آفرینش با اهریمن در سرزمین‌های گوناگون نشان می‌دهد و خداوند هستی را به ناتوانی در برابر اهریمن محکوم می‌کند! آیا چنین آموزه‌هایی با توحید که بنیاد دعوت انبیاء بر آن استوار است، ناسازگاری ندارد؟ آیا اسلام اصلاحگر این پندارهای شرک‌آمیز نبوده و نیست؟

آئین زرتشت که گفته‌اند در اصل، آئین یگانه‌پرستی بوده است در روزگار ساسانیان به خورشید پرستی و آتش پرستی تبدیل شده بود، پروفیسور کریستن سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» سوگند یزدگرد دوم را چنین گزارش می‌نماید: «قسم به آفتاب، خدای بزرگ، که از پرتو خویش جهان را منور و از حرارت خود جمیع کائنات را گرم کرده است»^۱!

کریستن سن که پس از سی سال مطالعه و پژوهش در تاریخ ایران کتاب خود را به رشته نگارش در آورده است می‌نویسد: «شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان این عهد بکلی میان تهی و بی‌معز شده بود»^۲.

پرستش ایزدان و فرشتگان (چنانکه در یشتهای^۳ اوستا آمده)، تقدیس غلوآمیز آتش^۴، آمیخته شدن آئین زرتشتی با اندیشه‌ها و اساطیر زروانی^۵، قوانین دست و پاگیر دینی

۱- ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۶۴.

۲- ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۵۸.

۳- یشتها = سرودهای نیایشی اوستا. [مصحح].

۴- تو را ای آذر مقدس و پسر اهورا مزدا و سرور راستی ما، می‌ستاییم! (یسنا ۲۵، بند ۷).

۵- کیش زروانی یکی از باستانی‌ترین ادیان ایرانیان بوده است که پس از گذشت هزاران سال دوباره در زمان ساسانیان پایه گرفت و رواج بسزائی یافت. پیروان این کیش، زروان اکرانه را خدای بزرگ و خالق اهورامزدا و اهریمن می‌دانند. در اوستا چندبار نام زروان در ردیف دیگر ایزدان آمده و از آن به عنوان فرشته زمان بی‌کران یاد شده است. در اغلب نوشته‌ها، زروان با صفات اکرانه (Akarana) به معنی بی‌کران آمده که در میتو خرد پازند به "زروان درنگ خدای" و در رساله‌ی

(چون احکام زنان حایض که بنابر وندیداد اوستا باید در اتاقی جداگانه از همسران خود بسر برند و به تنهایی غذا خورند و با ادرار گاو غسل کنند)^۱، تقسیم مردم به طبقات گوناگون و محروم ساختن طبقات پائین از آموختن دانش (چنانکه در بهمن یشت بند دوم خرداد یشت بند نهم می‌خوانیم) و ... آئین زرتشت را دگرگون و تباه ساخته بود.

اسلام برای ایرانیان، توحید ناب را به ارمغان آورد و چهره‌های مختلف شرک از بت‌پرستی و خورشید پرستی و آتش پرستی و فرشته پرستی و مرده پرستی و انسان پرستی تا هوی پرستی را محکوم ساخت که همگی مایهٔ خواری و پستی شخصیت آدمی و گرفتاری او در بند موهومات است. کاست طبقاتی را شکست و همه را یکسان به کسب دانش فراخواند. قوانین سهل و سادهٔ خود را جانشین احکام دشوار زرتشتی نمود و دین ایرانی را به تکامل برد. بی‌دلیل نبود که ایرانیان هوشمند، آئین کهنسال خود را رها ساختند و به دیانت اسلام گرویدند و به آموزش‌های توحیدی آن دل بستند.

آقای شفا در پایان فصل «سرآغاز» کتابش از مسئولیت خاص^۲ خود سخن می‌گوید و وعده می‌دهد که در برگ‌های آینده، ما را رهین اطلاعاتی کند که: «بخصوص در راستای مذهبی از مدت‌ها پیش در جهان مترقی شناخته شده ولی غالب آن‌ها همچنان برای دنیای اسلامی، من جمله ایران مسلمان ناشناخته مانده است»^۳!

البته خوانندگان محترم نمونه‌هایی از اطلاعات نوین ایشان را دربارهٔ ایران و اسلام ضمن همین فصل ملاحظه کردند،

باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است!

پارسی علمای اسلام به "زمان درنگ خدای" تعبیر شده است. برگرفته از سایت انترنیتی: پایگاه تاریخ و فرهنگ ایران. [مصحح].

۱- برای دیدن این مقررات عجیب، به فصل شانزدهم وندیداد، ص ۲۳۸-۲۴۱ نگاه کنید.

۲- تولدی دیگر، ص ۴۹.

۳- تولدی دیگر، ص ۵۱.

«خدا در آئین‌های توحیدی»

آقای شفا در دومین بخش از کتاب خود، به بحث از اوصاف خداوند در تورات و انجیل و قرآن می‌پردازد ولی در آستانه این بحث، از دو نظر به مسلمانان اعتراض می‌کند! یکی آنکه می‌گوید چرا آنان با تأثیرپذیری از قرآن مجید، تورات و انجیل را دو کتاب الهی می‌شمارند که بر موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام نازل شده‌اند با آنکه این دو کتاب، صورت «دریافت مستقیم از خدا» را ندارند و به قول ایشان: «در تاریخ مذاهب جهان، تنها شخص دیگری به غیر از محمد که مدعی دریافت کتابی از جانب خداوند شده، جوزف اسمیت بنیانگذار فرقه مذهبی مورمون در آمریکا است»!^۱

دیگر آنکه اعتراض می‌نماید چرا مسلمانان تورات و انجیل را کتاب مستقلی می‌پندارند در حالی که این دو کتاب در مجموعه‌ای بنام «کتاب مقدس» گرد آمده‌اند و در این باره نیز می‌نویسد: «آنچه امروز در جهان مسیحیت بنام کتاب مقدس (Bible) عرضه می‌شود، مجموعه‌ای از دو بخش عهد عتیق و عهد جدید است که تورات قسمتی از بخش اوّل و انجیل قسمتی از بخش دوّم آن است».^۲

در مورد نخستین ایراد آقای شفا، باید گفت کسی به چنین اشکالی دست می‌آویزد که حتی یک بار تورات و انجیل را به دقت نخوانده باشد، چرا که در تورات، بارها و بارها سخنانی به شکل «خطاب مستقیم از سوی خداوند به موسی» آمده است مانند آنکه در «سفر تثئیه» می‌خوانیم:

۱- تولّدی دیگر، ص ۵۵.

۲- تولّدی دیگر، ص ۵۶.

«پس یهوه خدای خود را دوست بدار و ودیعت و فرائض و احکام و اوامر او را در همه وقت نگاه دار».^۱

و نیز تورات بارها رابطه مستقیم کلامی میان خداوند و موسی را بدین صورت نشان می‌دهد که می‌گوید: «خداوند موسی را خطاب کرده گفت: تمامی جماعت بنی اسرائیل را خطاب کرده به ایشان بگو: مقدس باشید زیرا که من خدای شما، قدوس هستم».^۲ آری، تورات اصیل را باید در خلال همین خطاب‌ها جستجو کرد، نه در افسانه‌ها و اساطیری که یهود بدان بسته‌اند! و در این باره بزودی توضیحی خواهیم آورد.

در انجیل نیز اندرزها و مواعظ فراوانی از زبان عیسی علیه السلام آمده اما در خلال آن‌ها تصریح شده است که: «تعلیم من از من نیست بلکه از فرستنده من»!^۳ باز از قول عیسی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «آن که مرا فرستاده حق است و من آنچه از او شنیده‌ام به جهان می‌گویم».^۴

انجیل حقیقی را نیز در ضمن همین مواعظ باید یافت نه در آنچه انجیل نویسان! از خود گفته‌اند که اظهار نظر و رأی شخصی آنان به شمار می‌آید. بدین اعتبار است که ما مسلمانان، تورات و انجیل را از جمله کتاب‌های وحیانی و الهی می‌شماریم که یهودیان و مسیحیان در آن‌ها تغییراتی بوجود آورده‌اند.

اما ایراد دوم آقای شفا از آنجا ناشی می‌شود که گویا وی خبر ندارد اساساً از «کتاب مقدس» و «عهد قدیم و جدید» در قرآن مجید ذکری نرفته است تا کسی (همچون آقای شفا) بتواند اعتراض نماید که این‌ها مجموعه‌ای از رسائل گوناگون‌اند و تورات و انجیل، تنها بخشی از آن مجموعه به شمار می‌آیند! قرآن کریم (و مسلمانان)، همان دو بخش مهم

۱- تورات، سفر تثئیه، باب یازدهم، شماره: ۱.

۲- تورات، سفر لاویان، باب نوزدهم، شماره: ۱-۲.

۳- انجیل یوحنا، باب هفتم، شماره: ۱۶.

۴- انجیل یوحنا، باب هشتم، شماره: ۲۶.

را جداگانه یادآور می‌شوند، نه همه رساله‌هایی را که در سده‌های بعد بتدریج بر تورات و انجیل افزوده‌اند.

جناب شفا از آنجا که مدت‌ها کتابخانه پهلوی را می‌گردانده است البته در فن کتاب‌شناسی مهارت دارد ولی با آنکه سال‌ها در میان مسلمانان می‌زیسته، معلوم نیست چرا از منطق قرآن و پیروانش تا این اندازه دور و ناآگاه است؟!

نویسنده «تولدی دیگر» به استناد بر گردان «کتاب مقدس» می‌خواهد مسلمانان را با مفاد این کتاب آشنا سازد ولی خبر ندارد که برخی از دانشمندان جهان اسلام، رنج آموختن زبان عبری را بر خود هموار کرده‌اند تا بخش بزرگی از کتاب مقدس را به زبان اصلی بخوانند و در نقد تورات و انجیل و پیوست‌های آن دو، کتاب‌ها نگاشته‌اند و خطاها و افزوده‌ها و تحریف‌های آن دو را به اثبات رسانده‌اند مانند کتاب پر ارج «إظهار الحق» اثر علامه هند، شیخ رحمه الله کیرانوی و کتاب ارزنده «الهدی إلی دین المصطفی» اثر علامه عراق، شیخ محمد جواد بلاغی و امثال ایشان. بنابراین سخن گفتن از محتوای کتاب مقدس برای محققان و پژوهشگران مسلمان، در حکم «زیره به کرمان بردن» است! و به قول عربها: «کناقل التمر إلی هجر»^۱!

از این پس آقای شفا اوصاف خداوند را در تورات و انجیل و قرآن به معرض نقد می‌گذارد، بدون آنکه ترازویی برای سنجش حقیقت در دست داشته باشد! وی می‌نویسد: «یهوه خدای صددرصد یهودی است»^۲!

اگر جناب شفا نخستین عبارت تورات را (به همان صورتی که اکنون موجود است) با اندک تأملی خوانده بود، به سهولت در می‌یافت که یهوه، خداوند جهانی و جهانیان است نه تنها خدای یهودیان! زیرا در آغاز تورات آمده است: «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را

۱- کناقل التمر إلی هجر = مانند کسی که به هجر خرما می‌برد، و هجر منطقه‌ای است که به خرما می‌فروشان شهرت دارد، حالا اگر کسی به هجر خرما ببرد کار ارزنده‌ی نکرده است. [مصحح].

۲- تولدی دیگر، ص ۵۷.

آفرید»^۱. و در باب دوم از «سفر پیدایش» می‌خوانیم: «اینست پیدایش آسمان‌ها و زمین در حین آفرینش آنها، در روزی که یهوه خدا، زمین و آسمان‌ها را بساخت»^۲.
همچنین در باب دوم از سفر پیدایش آمده است: «خدا هر حیوان صحرا و هر پرندۀ آسمان را از زمین سرشت»^۳. باز در باب اوّل از همان سفر می‌نویسد: «خدا نهنگان بزرگ آفرید و همه جانداران خزنده را ...»^۴

اما درباره آفرینش آدمیان و پراکنده شدن آنها بر روی زمین در تورات می‌خوانیم: «حضرت اعلی، به امت‌ها نصیب ایشان را داد و بنی آدم را منتشر ساخت، آنگاه حدود امت‌ها را قرار داد»^۵.

همچنین در باب دهم از سفر پیدایش، نام اقوام گوناگون (غیریهودی) را می‌خوانیم که به قول تورات: «از اینان جزایر امت‌ها منشعب شده‌اند در اراضی خود، هر یکی موافق زبان و قبیله‌اش»^۶.

بنابراین، تورات (حتّی در صورت کنونی خود) به اقوام گوناگون نگریسته و تنها بر قوم یهود، نظر نیافکنده است. آری بنی اسرائیل در روزگاران گذشته به عنوان «قوم برگزیده خدا» در خلال تورات شناسانده شده‌اند زیرا بر خلاف اقوام بت پرستی که در پیرامون آنها می‌زیستند، بنی اسرائیل قومی یگانه‌پرست بودند و پیامبران و فرستادگانی چند از میان ایشان برخاستند و از این‌رو تورات بیش از دیگر اقوام به آنان پرداخته است

۱- ترجمه تورات، سفر پیدایش، باب اوّل، شماره: ۱، چاپ لندن ۱۹۵۴ م.

۲- سفر پیدایش، باب دوم شماره: ۴.

۳- سفر پیدایش، باب دوم، شماره: ۱۹.

۴- سفر پیدایش، باب اوّل، شماره: ۲۱.

۵- سفر تثییه، باب سی و دوم، شماره: ۹۶۸.

۶- سفر پیدایش، باب دهم، شماره: ۵.

اما این امر، پندار آقای شفا را به اثبات نمی‌رساند که خدای تورات: «صرفاً خدای قوم یهود است و خدایی صددرصد یهودی است»!

آقای شفا در اثبات ادّعای خود می‌نویسد: «خدای تورات ... پیامبرانی که از جانب خود می‌فرستد منحصرأً پیامبران یهودند و به کفر یا ایمان دیگران کاری ندارند»!^۱

اگر وی به باب سیزدهم و هیجدهم و نوزدهم از سفر پیدایش می‌نگریست، می‌دید که تورات در این باب‌ها از شهر «سدوم» و «عموره» و ساکنان آن‌ها یاد می‌کند و نشان می‌دهد که لوط پیامبر علیه السلام به سوی آنان فرستاده شد، با آنکه ایشان از قوم یهود بکلی جدا بودند. همچنین اگر جناب شفا در خلال کتاب مقدّس، داستان یونس نبی علیه السلام را خوانده باشد، در می‌یابد که یونس به نینوا (واقع در عراق کنونی) فرستاده شد که در آن هنگام مرکز شهرهای آشور بود و آن‌ها از قوم یهود جدایی داشتند.

پس این داوری‌های ناسنجیده و شتابگرانه با ادّعای دین‌شناسی و آشنایی با کتاب مقدّس چگونه می‌سازد؟!

آقای شفا از خدای تورات با تعبیر «خدای صددرصد کینه‌توز و ترشرو و بی‌رحم»! یاد می‌کند^۲ و ناآگاهی خود را از تورات در خلال این تعبیر نشان می‌دهد.

این تورات است که دربارهٔ صفات جمال و لطف خداوند می‌گوید: «یهوه، یهوه، خدای رحیم و رؤوف و دیر خشم و کثیر احسان و وفا. نگاهدارندهٔ رحمت برای هزاران و آمرزندهٔ خطا و عصیان».^۳

این تورات است که دربارهٔ صفات جلال و عدل خداوند می‌گوید: «او صخره است و اعمال او کامل، زیرا همهٔ طریق‌های او انصاف است. خدای امین و از ظلم مبری».^۴

۱- تولّدی دیگر، ص ۵۷.

۲- تولّدی دیگر، ص ۵۸.

۳- تورات، سفر خروج، باب سی و چهارم، شماره: ۶-۷.

۴- تورات، سفر تثئیه، باب سی و دوّم، شماره: ۴-۵.

پس چرا آقای شفا به «اجتهاد در برابر نص»! روی آورده است و از بدبینی و تعصب ضد دینی باز نمی‌ایستد؟!

ما انکار نمی‌کنیم که یهوه، دارای صفات قهر نیز هست و نسبت به گناهکاری و پیمان‌شکنی بی‌تفاوت نیست و از ستمگران به سختی انتقام می‌گیرد اما از رحمت و آمرزش و رأفت هم دریغ ندارد. به یاد داریم که در تورات آمده خداوند به ابراهیم گفت در تمامی قوم لوط، اگر تنها ده تن عادل وجود داشته باشد «بخاطر آن ده تن، قوم را هلاک نخواهم ساخت».^۱

بنابراین، اعتراض ما به آقای شفا از آن‌روست که وی به برداشت ناقص و تک بعدی از تورات موجود، می‌پردازد و این روش، از پژوهش منصفانه و علمی بیگانه است و نشانه خصومت و غرض‌ورزی به شمار می‌آید.

آقای شفا روشن‌ترین مطالب تورات یا انجیل کنونی را انکار می‌نماید تا به هدف خود که نفی همه ادیان از ریشه و بنیاد است، دست یابد. مثلاً در بحث از اوصاف خداوند، ادعا دارد که تورات هیچ گاه به توحید فرا نمی‌خواند و خدایان دروغین را نفی نمی‌کند و با قرآن مجید در این باره هماهنگ نیست! چنانکه می‌نویسد: «بخلاف تصور سنتی مذاهب توحیدی، یهوه خدایان دیگر را نفی نمی‌کند و در هیچ جای تورات - بعکس قرآن - بر این تأکید نمی‌گذارد که خدایان دیگر دروغین هستند»!^۲

در پاسخ جناب شفا باید بگوییم که این موضوع در تورات، روشن‌تر از آنست که جای بحث و چون و چرا بجای گذارد و حَقّاً ضرب المثل معروف عربی: «کالنار علی المنار»^۳ را به یاد می‌آورد! آقای شفا اگر در هیچ بخشی از تورات، دقت لازم را بکار نبرده باشد لااقل (بنابر ذوق ادبی) باید سرودی را که تورات از موسی علیه السلام گزارش می‌نماید، به

۱- تورات، سفر پیدایش، باب هیجدهم، شماره: ۳۳.

۲- تولدی دیگر، ص ۷۱.

۳- النار علی المنار = آتش بر سر مناره؛ کنایه از شهرت و تعمیم است. [مصحح].

یاد داشته باشد (به ویژه که بخشی از آن را در صفحه ۷۲ کتابش نقل کرده است) مگر نه آنکه در آنجا از قول یهوه می‌خوانیم: «با من خدای دیگری نیست، من می‌میرانم و زنده می‌کنم».

آیا این پیام تورات، چه تفاوتی با آیه قرآن دارد که می‌فرماید:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ [الدخان : ۸].

«خدایی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند».

پس چرا شما می‌کوشید تا بنیاد آموزش‌های این دو دین خدایی را بر خلاف یکدیگر جلوه دهید؟!

در همان سرود زیبا از قول یهوه آمده است:

«پس خدایی را که او آفریده بود ترک کرد ...

برای دیوهایی که خدایان نبودند قربانی گذاشتند ...

ایشان مرا به آنچه خدا نیست به غیرت آوردند ...»^۱.

آیا این سخنان، از نفی خدایان دروغین حکایت نمی‌کنند؟ شما که مسائل مهم دینی را چنین مسامحه‌آمیز بررسی می‌نمایید چگونه به خود حق می‌دهید که تحلیل‌گر کتاب‌های ادیان و مذاهب جهان باشید؟ آیا اینست همان اطلاعات ناشنیده‌ای که می‌خواستید در اختیار نسل نو گذارید؟! باز جناب شفا می‌نویسد:

«تقریباً در همه کتاب‌های مختلف تورات، حتی تا اواخر دوره پادشاهان، بطور پیگیر از ستایش خدایان دیگر توسط قوم اسرائیل شکایت شده است بی‌آنکه وجود خدایان نفی شده باشد یا خدایانی کاذب خوانده شده باشند»^۲!

این ادعا نیز دروغ است و خطای آقای شفا را دو برابر نشان می‌دهد! در کتاب‌هایی که به تورات ملحق شده‌اند، نفی خدایان و بت‌های اقوام بت‌پرست آشکارا دیده می‌شود. به

۱- سفر تثئیه، بابسی و دوم، شماره: ۱۵-۱۷-۲۱.

۲- تولدی دیگر، ص ۷۲.

عنوان نمونه در «کتاب دوّم پادشاهان» از قول حزقیا (پادشاه قوم اسرائیل) چنین می‌خوانیم:

«ای یهوه، خدای اسرائیل که بر کرویّان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمام ممالک جهان، خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای ... ای خداوند، راست است که پادشاه آشور، امت‌ها و زمین ایشان را خراب کرده است و خدایان ایشان را به آتش انداخته؛ زیرا که خدا نبودند بلکه ساخته دست انسان از چوب و سنگ! پس به این سبب آن‌ها را تباه ساختند. پس حال ای یهوه خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یهوه خدا هستی».^۱

در برابر این سخنان صریح و بی‌گفتگو، آقای شفا چه پاسخی دارد و جز اعتراف به شتاب‌زدگی خویش در داوری، چه می‌تواند بگوید؟ شگفتا که جناب شفا به جای آنکه خود، در کتاب مقدّس بنگرد و راه تحقیق در پیش گیرد به ادّعای بدون دلیل برخی از غربیان (که اهل تحقیق شمرده نمی‌شوند) استناد می‌کند و در همین زمینه می‌نویسد:

«به تذکر رینگ گرن در کتاب «مذهب اسرائیل» اشتباه مسلّمی است که اگر آئین موسی را یک آئین واقعاً توحیدی تلقّی کنیم؛ زیرا در هیچ جای این آئین، وجود خدایان دیگر مورد انکار قرار نگرفته است. این خدایان وجود دارند فقط اهمّیت یهوه را ندارند و یهوه نیز به وجود آن‌ها اعتراض ندارد، تنها با دخالت آن‌ها در قلمرو خاصّ خودش مخالف است»!^۲

آیا نویسنده تولّدی دیگر، نباید کتاب عهد عتیق را دقیقاً بررسی کند تا درستی یا نادرستی ادّعای رینگ گرن را دریابد و سپس به سخن او اعتماد نماید؟ آیا وظیفه یک پژوهشگر حقیقی جز این است؟ مگر آنچه غربی‌ها درباره دین گفته‌اند وحی منزل است که باید بی‌چون و چرا آن را پذیرفت؟! در برگ‌های آینده نشان خواهیم داد که این

۱- کتاب دوّم پادشاهان، باب نوزدهم، شماره ۱۵-۱۹.

۲- تولّدی دیگر، ص ۷۳.

نگرش مقلدانه و لغزش‌آور، چگونه در آقای شفا نفوذ کرده و او را در پی خطاهای برخی از غربیان، به غلط‌گویی افکنده است.

در اینجا آقای شفا داستان‌هایی را از کتاب مقدس به صورتی گسترده می‌آورد که در آن‌ها به خداوند پاک نسبت‌هایی دور از مقام قدس او داده شده است اما آیا می‌توان گفت که این داستان‌ها از آثار موسی علیه السلام است تا در نبوت وی تردید لازم آید؟ خود آقای شفا در این باره می‌نویسد: «بررسی‌های گسترده تورات‌شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولاً یک متن واحد نیست که توسط خدایا موسی نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که بدست نویسندگانی مختلف در سال‌های مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده‌اند»^۱

بنابراین، آقای شفا داستان‌هایی را که پس از مدتی به کهن‌ترین بخش تورات ملحق شده است، نمی‌تواند ریشه‌دار و اصیل شمارد. دانشمندان جهان اسلام نیز درباره تورات بدین نتیجه دست یافته‌اند که این کتاب در معرض تغییر و تحریف قرار گرفته است اما بر خلاف رأی آقای شفا، عقیده دارند جوهر اصلی تورات که دعوت به پرستش خدای یگانه و پیروی از قوانین دینی باشد، باقی مانده است چنانکه مثلاً در سفر تثنیه می‌خوانیم: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما، خدای واحد است پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما»^۲ و نیز در سفر تثنیه و خروج در باب «قصاص» آمده است: «جان به عوض جان و چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان ...»^۳. قرآن کریم نیز این آموزش‌ها را به «تورات» نسبت می‌دهد،^۴ در عین حال پیش از هر کتابی،

۱- تولدی دیگر، ص ۱۹۱.

۲- تورات، سفر تثنیه، باب ششم، شماره: ۴-۵.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب نوزدهم، شماره: ۲۱ و سفر خروج، باب ۲۱، شماره: ۲۳-۲۴.

۴- به آیه ۴۵ از سوره مائده نگاه کنید:

تحریف آثار و کتب یهود را آشکار می‌سازد و راه هر گونه بدبینی را به روی شریعت اصلی موسی علیه السلام می‌بندد. در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ خَرَفُوا لَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقِلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۷۵].

«آیا طمع بسته‌اید که یهودیان برایتان ایمان آورند؟ با آنکه گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کردند و خود می‌دانستند!». قرآن در این آیه نشان می‌دهد که پیشینه تحریف در قوم یهود به مدت‌ها قبل از نزول قرآن می‌رسد و از میان این قوم گروهی به تحریف شفاهی تورات پرداخته بودند. در آیه دیگر از همین سوره می‌خوانیم:

﴿قَوْلٍ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا يَكْسِبُونَ﴾ [البقرة: ۷۹].

«پس وای بر کسانی که با دست‌های خویش کتاب می‌نویسند سپس می‌گویند این از جانب خدا است! تا آن را به بهای اندک بفروشند، پس وای بر آنان از آنچه دست‌هایشان نوشته است و وای بر آنان از آنچه بدست می‌آورند».

در این آیه تصریح شده است که به برخی از نوشته‌های یهودی - هر چند رنگ خدایی بدان‌ها داده باشند - نباید اعتماد کرد.

در تفسیر بزرگ و قدیمی محمد بن جریر طبری آمده است که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله درباره این آیه فرمود:

«هو الذي انزل في اليهود لأنهم حرفوا التوراة وزادوا فيها ما يحبون ومحو منها ما يكرهون».^۱

﴿وَكُتِبْنَا عَلَيْهِمْ فِيمَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَاللِّسْنَ بِاللِّسَنِ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾.

۱- جامع البيان عن تأويل آي القرآن، اثر محمد بن جریر طبری، ج ۱، ص ۳۷۹، چاپ مصر.

یعنی: «این آیه دربارهٔ یهود نازل شده است؛ زیرا که آنان تورات را تحریف کردند و آنچه را دوست می‌داشتند بر آن افزودند و آنچه را نمی‌پسندیدند از آن محو کردند». پس، از دیدگاه قرآن مجید و پیامبر ارجمند اسلام، آثار دینی یهود در معرض تحریف و تبدیل قرار گرفته است. و اگر قرآن کریم در پاره‌ای از آیات خود، تورات را تصدیق می‌نماید مقصود سخنانی است که خداوند به موسی علیه السلام وحی کرده و بخش مهمی از آن که توحید و احکام شریعت را در بر دارد در خلال کتاب مقدس و نیز در لابلای تلمود یهود باقی مانده است، نه همهٔ اساطیر و داستان‌هایی که یهودیان به پیامبران نسبت داده‌اند. بیشتر این داستانها از انحراف و اشتباه خالی نیست چنانکه امام علی بن ابی طالب علیه السلام دربارهٔ داستان داود و همسر اوریا که در کتاب دوّم سموئیل (باب یازدهم) دیده می‌شود، فرموده است:

«لَا أُوتِي بِرَجُلٍ يَزْعُمُ أَنَّ دَاوُدَ تَزَوَّجَ امْرَأَةً أُورِيَا إِلَّا جَلَدْتُهُ حَذَيْنٍ، حَدًّا لِلنَّبْوَةِ وَحَدًّا لِلْإِسْلَامِ».^۱

یعنی: «هیچ مردی را به نزد من نیاورند که پندارد داود (ناجوانمردانه) همسر اوریا را به زنی گرفت مگر آنکه دو حد بر او می‌زنم، حدی برای حرمت مقام پیامبری و حدی برای رعایت حکم اسلام (در مورد تهمت زنا)».

آقای شفا نیز در خلال گزارش این داستان‌ها، گاهی یادآور می‌شود که شکل داستان در قرآن با تورات تفاوت دارد ولی متأسفانه از صورت خردپذیر داستان که در قرآن مجید آمده است با تعبیری ناروا و کنایه‌آمیز! یاد می‌کند و دشمنی خود را با اسلام نشان می‌دهد. مثلاً دربارهٔ ماجرای ایوب پیامبر علیه السلام و بیماری و صبر او، ابتدا از ملحقات تورات شکایت ایوب از خداوند را می‌آورد و چون می‌بیند که در قرآن کریم به جای شکوه ایوب، شکیبایی وی آمده است، می‌نویسد: «داستان ایوب به صورتی مشابه تورات در قرآن نیز روایت شده است، با این برداشت که وی از این جهت که در شرایطی مطیع بی‌چون و

۱- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، اثر فضل بن حسن طبرسی، ج ۲۳، ص ۱۰۸ (ذیل آیه ۲۵ سوره صاد)، چاپ لبنان.

چرای خواست خداوند است و اجازه پرسشی درباره آن را حتی در بدترین مصائب به خویش نمی‌دهد، انسان نمونه‌ای برای مسلمانان معرفی می‌شود.^۱

اگر قرار باشد پیامبری که به مقام معرفت خداوند و وحی الهی نایل شده، در برابر بیماریش به سختی بر خداوند اعتراض کند، پس تکلیف دیگر مردم در بیماری‌ها و گرفتاری‌های زندگی چه می‌شود؟ آیا به پندار شفا آن‌ها حق دارند دائماً به خدای سبحان ناسزا گویند؟! آیا اینست درس خداشناسی و ادب که شفا برای نسل نو به ارمغان آورده است؟!^۲

آیا کسی که یک «فضیلت اخلاقی» را به دلیل دشمنی و غرض‌ورزی «رذیلت» می‌پندارد، از اندیشه سالمی برخوردار است؟

نویسنده «تولدی دیگر» چون بحث خدا از دیدگاه تورات را به پایان می‌برد، به انجیل روی می‌آورد و می‌نویسد: «در انجیل همین خداوند تبدیل به خدای دو شخصیتی می‌شود که در هیچ آئین دیگر اساطیری یا توحیدی تاریخ جهان، مشابه او را نمی‌توان یافت»^۳

شاید کسانی تصوّر کنند که مقصود نویسنده از «خدای دو شخصیتی»! پندار الوهیت مسیح در عین بشریت او است! ولی آقای شفا امری بی‌اعتبارتر از این اندیشه نادرست را به میان می‌آورد که بزودی از آن آگاه خواهیم شد. پیش از ورود بدان بحث باید دانست که بر خلاف آنچه گمان می‌رود سخنی در انجیل‌ها از خود عیسی علیه السلام گزارش نشده که بر الوهیت وی دلالت نماید بلکه بر عکس، در انجیل لوقا آمده که عیسی فرموده: «مکتوب است که خداوند، خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما».^۳

۱- تولدی دیگر، پاورقی ص ۷۶.

۲- تولدی دیگر، ص ۵۸.

۳- انجیل لوقا، باب چهارم، شماره: ۸.

و نیز در انجیل یوحنا می‌خوانیم که عیسی علیه السلام در دعا به پیشگاه خداوند گفت: «حیات جاودان اینست که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند».^۱

آری، عیسی علیه السلام همانند دیگر پیامبران، جز «رسالت» مقامی برای خود قائل نشده است و به قول ولتر در کتاب «فرهنگ فلسفی».

«عیسویان تا سه قرن بعد از مسیح نیز به الوهیت او ایمان کامل نداشتند. این عقیده به تدریج حاصل شد و این بنای عجیب به تقلید مشرکین که موجودات فانی را ستایش می‌کردند بر پا گشت».^۲

قرآن مجید هم ادعای الوهیت عیسی علیه السلام را از قول مسیحیان گزارش می‌کند نه از مسیح! و می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ ۖ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَبْنِي إِسْرَءِيلَ ۖ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ ۖ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ ۚ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن أَنْصَارٍ﴾ [المائدة: ۷۲].

«براستی کسانی که گفتند خدا، همان مسیح پسر مریم است کفر ورزیدند و حال آنکه مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خدا را بندگی کنید که خداوندگار من و شما است...».

بنابراین، پیام اساسی عیسی علیه السلام نیز بر پایه یکتاپرستی استوار بوده است و ادیان توحیدی در بنیاد خود با یکدیگر تعارضی نداشته‌اند. البته در انجیل‌ها، گاهی از عیسی علیه السلام به عنوان «پسر خدا» یاد شده ولی این وصف برای دیگران هم آمده است و ویژه مسیح نیست چنانکه در انجیل متی می‌خوانیم: «خوشابه حال صلح‌کنندگان؛ زیرا

۱- انجیل یوحنا، باب هفدهم، شماره: ۳.

۲- منتخب فرهنگ فلسفی، اثر ولتر، ترجمه نصر الله فلسفی، ص ۵۱.

ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد»^۱! یا در انجیل لوقا می‌نویسد: «دشمنان خود را محبت نمایند و احسان کنید و بدون امید عوض، قرض دهید؛ زیرا که اجر شما عظیم خواهد بود و پسران حضرت اعلی خواهید بود»^۲.

از این سخنان، به خوبی در می‌یابیم که تعبیر «پسر خدا» در انجیل‌ها، معنای مجازی دارد (نه حقیقی) و درباره کسانی به کار رفته است که خداوند آن‌ها را بر می‌گزیند یا آنان را به خود نزدیک می‌سازد چنانکه در تورات نیز به «بنی اسرائیل» پسران خدا گفته شده است و در سفر تثنیه آمده: «شما پسران یهوه خدای خود هستید»^۳ یعنی برگزیده خدا و مقرب درگاه او شمرده می‌شوید.

بنابراین، تعبیر مزبور نمی‌تواند دستاویز مقام خدایی برای کسی باشد.^۴ اینک که از پاسخ به این شبهه بر آمدیم باید بینیم مقصود آقای شفا از «خدای دو شخصیتی» چیست و این خدا با خدای پیامبران توحیدی چه تفاوتی دارد؟! آقای شفا در صفحه ۹۹ کتابش می‌نویسد: «در انجیل چنانکه قبلاً گفته شد خدا بر حسب آنکه خدای عیسی باشد یا خدای پائولوس قدیس (سن پل) دو شخصیتی مخالف یکدیگر دارد. در آن بخش که منعکس‌کننده برداشت‌های فکری و مذهبی پائولوس است رستگاری هر انسان در درجه اول در گرو درجه ایمان او است و این اصلی است که مورد تأیید کلیسا قرار گرفته است. در صورتی که در آن بخش دیگری که منعکس‌کننده نظرات خود عیسی است حتی مسیحی بودن و به عیسی ایمان داشتن نیز برای رستگار شدن شرط اساسی شناخته نشده بلکه این شرط صرفاً محبت به دیگران و دوست داشتن آن‌ها شناخته شده است...».

۱- انجیل متی، باب پنجم، شماره: ۹.

۲- انجیل لوقا، باب ششم، شماره: ۳۵.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب چهاردهم، شماره: ۱.

۴- برای آگاهی بیشتر در این باره به کتاب «دعوت مسیحیان به توحید» اثر همین قلم نگاه کنید.

گمان می‌کنم خوانندگان محترم فراموش نکرده باشند که بنا به روایت انجیل، خود عیسی علیه السلام در دعا به پیشگاه پروردگار گفته است: «حیات جاودان اینست که تو را خدای حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند». پس شرط ایمان به خداوند و مسیح را برای دستیابی به حیات جاودان، عیسی خود به میان آورده نه پائولوس قدیس! و این شرط با محبت به دیگران هم منافات ندارد یعنی ایمان و محبت می‌توانند با یکدیگر همراه باشند. از این رو خدای دو شخصیتی آقای شفا را در این بحث اساساً نمی‌توان یافت! نویسنده در پی سخن گذشته‌اش از موارد دیگری نیز یاد می‌کند که میان قول عیسی علیه السلام و رأی پائولوس ناسازگاری یافته است و این اختلاف را دلیل بر دو شخصیتی خدا در انجیل می‌شمارد! اما از ایشان باید پرسید که آیا خدای انجیل را از خلال سخنان عیسی علیه السلام باید شناخت یا از خلافگویی پائولوس؟ آن هم در ضمن نامه‌های وی که از متن انجیل‌ها جدا است! آیا خدای عیسی علیه السلام را به رعایت رأی پائولوس – که در روزگار مسیح از دشمنان او به شمار می‌آمد! – باید خدای دو شخصیتی شمرد، یا شخصیت تراشی پائولوس را اساساً نباید به حساب آورد؟

واقعاً که آقای شفا برای شناخت خدای انجیل و اثبات دوگانگی وی، شاهکار آفریده است!

اینک به موضوع خداشناسی از «دیدگاه قرآن» می‌رسیم و باید ببینیم که کتاب «تولدی دیگر» در این باره چه ارمغانی برای نسل نو به همراه دارد؟ آقای شفا در همان درآمدگاه بحث، دست به دامان مستر فریمن کلارک زده! و از قول وی می‌نویسد: «... خدای عیسی هم بالای سر آدمیان است و هم در درون آن‌ها است و خدای محمد صرفاً در بالای سر

۱- برای شناسایی بیشتر پائولوس (پولس) به کتاب «دعوت مسیحیان به توحید» از صفحه ۱۵ به بعد رجوع کنید.

آن‌ها است و از موضع فرمانروایی مطلق با آنان سخن می‌گوید که هیچ وقت از مسند خدایی خویش فرود نمی‌آید!^۱

ما از سخنان مستر کلارک در شگفت نیستیم زیرا او در میان مسلمانان پرورش نیافته و با فرهنگ قرآنی آشنایی ندارد اما از مستر شفا! تعجب داریم که سال‌ها با ادب پارسی انس گرفته و در عین حال یکی از مشهورترین آیات قرآنی را از یاد برده است، همان آیه‌ای که در نظم و نثر پارسی بارها بکار رفته و چون ستاره‌ای می‌درخشد. قرآن کریم از قول خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَهُ مَا تُوَسَّوَسُ بِهِ نَفْسُهُ ۖ وَخَنَّا أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ [ق: ۱۶].

«ما انسان را آفریدیم و وسوسه‌های نفس او را می‌دانیم، ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم»!

به قول سعدی شیراز:

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم!
آیا خدایی که در قرآن می‌گوید:

﴿أَبْ أَلَمْ يَخُولُ يَتَبَّ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ [الأنفال: ۲۴].

«خدا میان شخص و دل او حائل می‌شود»!

چنین خدایی، فقط بالای سر آدمی است و به درون او راه ندارد؟!
آیا خدایی که به زبان قرآن وعده می‌دهد:

﴿فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ۱۸۶].

«من نزدیکم، دعوت خواننده را - هنگامی که مرا بخواند - می‌پذیرم».

۱- تولدی دیگر، ص ۵۸.

آیا چنین خدایی (در عین عظمت و قدرت) رفیق و نزدیک آدمی نیست و فقط از موضع قهر و فرمانروایی با او سخن می‌گوید؟
خدایی که به انسان پیام می‌دهد:

﴿قُلْ يَاعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [الزمر: ۵۳].

«ای بندگانم که به زیان خودتان از اندازه در گذشته‌اید، از رحمت خدا ناامید مشوید، خدا همه گناهان را می‌آمرزد که او خود بسیار آمرزنده و مهربان است».^۱
آیا چنین خدایی، در لطف و رحمت از خدای انجیل هیچ کاستی دارد؟! آقای شفا! چه باید کرد که شما قرآن را به درستی نخوانده‌اید و درس نخوانده، ملأ شده‌اید و به نقد قرآن روی آورده‌اید!

در بحث «توحید از دیدگاه قرآن» نویسنده تولدی دیگر، ترجمه‌هایی از آیات قرآنی بدست می‌دهد پر از کثری و کاستی!
به عنوان نمونه:

﴿فِي ظُلُمَاتٍ الْأَرْضِ﴾ [الأنعام: ۵۹].

۱- آیات رحمت الهی را در قرآن کریم به فراوانی می‌بینیم و بارها از خداوند به: ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [الأعراف: ۱۵۱] و ﴿قَالَ هَلْ ءَامَنْتُمْ عَلَيَّ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ ۖ قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَفِظًا ۖ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ ۖ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [یوسف: ۶۴-۹۲]

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ [الأنبياء: ۸۳] ﴿إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا ءَامَنَّا فَأَغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَقُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ﴾ [المؤمنون: ۱۰۹-۱۱۸] یاد شده است و همچنین رحمت فراگیر خدا را به صورت ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۵۶] و به صورت ﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [غافر: ۷] می‌توان دید.

را به صورت «در زیر تاریکی زمین»^۱! برگردانده است که معلوم نیست «زیر تاریکی» از کجای آیه بر می آید؟! و یا: ﴿أَصْحَابُ الْأُحْدُودِ﴾ [البروج: ۴].

را به شکل «اصحاب حدود»^۲! ترجمه نموده که هر کس نادرستی آن را در می یابد. در برگردان آیه:

﴿ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ﴾ [الصافات: ۸۲].

می نویسد: «جز نوح و اصحابش همه را غرق دریای هلاکت گردانیدیم و همانا خدای تو خدای رحیمی است»^۳. که باید پرسید جمله اخیر را (که اثری از آن در پی آیه دیده نمی شود) به چه هدفی بر ترجمه آیه افزوده است؟. در معنای:

﴿يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ﴾ [آل عمران: ۱۲۵].

تعبیر «پنج هزار ملک دیگر»^۴ را آورده است که واژه «دیگر» در آیه، کمترین نشانی ندارد. در ترجمه:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً﴾ [التوبة: ۱۰۳].

می نویسد: «از کسانی که به دیدنت می آیند صدقه دریافت کن»^۵. که جا دارد پرسیم جمله «کسانی که به دیدنت می آیند» را چرا در ترجمه آیه، اضافه نموده است؟ در برگردان:

﴿بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ﴾ [المجادلة: ۱۲].

۱- تولدی دیگر، ص ۱۰۳.

۲- تولدی دیگر، ص ۱۰۶.

۳- تولدی دیگر، ص ۱۰۶.

۴- تولدی دیگر، ص ۱۰۷.

۵- تولدی دیگر، ص ۱۱۰.

واژه «نجوی» را به معنای «دیدار»^۱! آورده است که بی‌شک در هیچ «واژه‌نامه عربی» چنین معنایی وجود ندارد ... تا آنجا که نام سوره «مجادله» را به «محاجه»^۲ تبدیل نموده است که البته از نوآوری‌های نویسنده به شمار می‌آید!

آری، جناب شفا با چنین آگاهی دقیقی! به برداشت از آیات قرآن درباره توحید می‌پردازد و به چند نتیجه چشمگیر! دست می‌یابد.

اول- آنکه ادعا می‌نماید در قرآن بخاطر تکیه بسیار بر توحید: «در مورد ساده‌ترین امور زندگی روزمره آدمیان، از آنان سلب اختیار شده و حتی در مسائلی مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار، هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است»!^۳

این برداشت عجیب! که از آغاز اسلام تاکنون به نظر هیچ مفسری نرسیده است! با صدها آیه قرآن مخالفت دارد، آیاتی که در آنها از عمل و کسب و کار و گزینش آدمیان سخن به میان می‌آید و قرآن مجید با کلماتی چون: «یعلمون، یفعلون، یکسبون، یصنعون، یسعون، یصرون، یتغون، یتبعون، یجادلون، یقیمون یؤتون و ...» امثال این‌ها کارهایشان را توصیف می‌کند و انسان‌ها را برای اعمال نیکشان می‌ستاید یا بدلیل کارهای ناپسندشان، سرزنش می‌نماید. و البته هر کس می‌داند کوشش‌های آدمیان با نعمت‌هایی که خداوند به انسان بخشیده منافاتی ندارد و آنچه در قرآن کریم از مواهب الهی چون باده‌ها و باران و درختان و ارزاق ... و حتی پشم و کرک جانوران (که با آنها جامه می‌سازند) یاد شده، هرگز سعی و عمل آدمیان را نفی نمی‌کند. اما آقای شفا چون ذکر این داده‌های خداوندی را در قرآن مجید ندیده چنین نتیجه گرفته که قرآن هیچ سهمی از عمل و کوشش برای انسان قائل نشده است؛ آیا براستی هیچ ذهنی معتدلی با بررسی قرآن کریم، بدین نتیجه می‌رسد؟! قرآنی که آشکارا می‌گوید:

۱- تولدی دیگر، ص ۱۱۰.

۲- تولدی دیگر، ص ۱۱۰.

۳- تولدی دیگر، ص ۱۰۴-۱۰۵.

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸].

«هر کس در گرو دستاورد خویش است».

یا:

﴿كُلُّ أَمْرٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ [الطور: ۲۱].

«هر شخصی در گرو دستاورد خویش است».

و نیز:

﴿كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ [الإسراء: ۸۴].

«هر کس طبق روش (و خلق و خوی) خود عمل می‌کند».

و نیز:

﴿وَلَنُجْزِيَ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾ [الجاثية: ۲۲].

«تا هر کس بنابر دستاوردش پاداش داده شود».

و نیز:

﴿وَلِكُلِّ دَرَجَةٍ مِّمَّا عَمِلُوا﴾ [الأحقاف: ۱۹].

«هر کس (از ایشان) بر حسب آنچه عمل کرده‌اند، درجاتی دارند».

و نیز:

﴿يَوْمَ يَنْذَرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾ [النازعات: ۳۵].

«روزی که انسان کوشش‌های خود را به یاد می‌آورد».

و نیز:

﴿وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا﴾ [الإنسان: ۲۲].

«از کوشش‌های شما قدردانی می‌شود».

و نیز:

﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى﴾ [اللیل: ۴].

«همانا کوشش‌های شما (مؤمنان و کافران) از یکدیگر جداست».

و دهها آیه، همچون این آیات.

دوم- آنکه آقای شفا از قرآن کریم چنین برداشت کرده که خداوند پاک: «در حدّ اعلیٰ خود کامه است»^۱! بدین معنی که می‌نویسد: «خداوند هر کس را بخواهد به گمراهی می‌کشد و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند» و «هر کس را بخواهد مشمول رحمت خود می‌کند و می‌بخشد و هر کس را بخواهد عذاب می‌دهد»^۲ و امثال این امور.

در اینجا آقای شفا گام در بحثی نهاده که با دانش تفسیر پیوند دارد و چون این دانش در تخصص وی نیست نتوانسته مقصود قرآن مجید را به درستی دریابد. آری از دیدگاه قرآن هدایت و رحمت و گمگشتگی و کفر با خواست خدا بستگی دارد ولی بحث در اینجا است که خواست خدا در این امور به چه کسانی تعلّق می‌گیرد؟ آیا هدایت الهی شامل افرادی می‌شود که برای رهایی به حق هیچ تلاشی نمی‌کنند؟ و یا رحمت خاصّ خداوند کسانی را فرا می‌گیرد که در خور عذاب و کیفرند؟ قرآن کریم در آیات فراوانی به این پرسش‌ها پاسخی روشن و صریح داده است و به عنوان نمونه می‌گوید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [العنکبوت: ۶۹].

«کسانی که درباره ما تلاش کردند حتماً آن‌ها را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم و هماننا خدا با نیکوکاران است».

باز می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنعام: ۱۴۴].

«همانا خداوند گروهی را که ستمگرند، هدایت نمی‌کند».

و همچنین درباره شمول رحمت و عذاب به کسانی که در خور آنها هستند، می‌فرماید:

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۰۱.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۰۲.

﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [الأعراف: ۵۶].

«همانا رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ [الفرقان: ۳۷].

«برای ستمگران عذابی دردناک مهیا ساخته‌ایم».

با بررسی کامل آیات قرآن، بدین نتیجه می‌رسیم که هر چند هدایت و گمگشتگی و رحمت و عذاب، با خواست خداوند پیوند داد ولی هر کدام از این امور به کسانی تعلق می‌گیرد یا سرکشی و ستمگری خود را آماده ساخته باشند، زیرا که:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ [یونس: ۴۴].

«خداوند به مردم هیچ ستم نمی‌کند ولی مردمنده که به خودشان ستم می‌کنند»^۱

سوّم- آنکه آقای شفا از خواندن قرآن (بدون تأمل در آن)! گمان برده که این کتاب عظیم درباره‌ی خداوند سبحان به «تجسّم» قائل شده است و در این باره می‌نویسد: «در قرآن در همین باره آمده است: هیچ دیده‌ای نمی‌تواند او (خداوند) را ببیند ولی خداوند همه‌ی دیدگان را می‌بیند:

﴿لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳].

با وجود این در قرآن نیز مواردی وجود دارد که در آن‌ها به دست خدا:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَنًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ

۱- برای دیدن بحث گسترده‌تر در این باره، به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» ج ۱، ص ۱۷۹ تا ۱۸۵ نگاه کنید.

وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ ۚ كُلَّمَا أَوقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ ۚ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا ۚ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ﴿٦٤﴾ [المائدة: ۶۴].

چشم خدا:

﴿تَجَرَّى بِأَعْيُنِنَا جَزَاءَ لِمَنْ كَانَ كُفِرَ﴾ [القمر: ۱۴].

چهره خدا:

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۱۵].

و خدا در عرش خود در میان ملائک:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵].

اشاره شده است.^۱

اگر کسی جز آقای شفا این سخنان را به میان آورده بود می‌گفتیم که وی گرفتار اشتباه و خطا شده است ولی شخصی که با فنون ادب آشنایی دارد و از «مجاز» و «استعاره» و «کنایه» و امثال این‌ها بی‌خبر نیست چگونه نمی‌داند که متن والای قرآن نمی‌تواند از فنون بلاغت خالی باشد. پس باید دقت و تأمل کرد و مجاز و استعاره قرآنی را شناخت و ظاهر بینی را در همه جا «ترازوی سنجش» قرار نداد^۲ به ویژه در جایی که قرائن روشن دیده می‌شود و محکومات قرآنی گواهی می‌دهند. از این‌رو ناگزیر باید ادعای آقای شفا را به «غرض‌ورزی» نسبت داد به ویژه که می‌بینیم در گزارش مسئله عرش، به تحریفی آشکار دست زده است!

۱- تولدی دیگر، پاورقی صفحه ۹۲.

۲- قابل یادآوری است که اهل سنت و جماعت، صفاتی را که خداوند متعال برای خود ثابت نموده را بدون تأویل و تحریف و تعطیل برای او تعالی ثابت می‌کنند، و ید الله را به قدرت خدا تأویل نمی‌کنند، برای تفصیل بیشتر به کتب عقیده از جمله: شرح عقیده‌ی طحاویه اثر ابن ابی‌العز حنفی مراجعه شود. [مصحح].

اما آنجا که از «دست خدا» سخن رفته، هر دانشجویی می تواند دریابد که مقصود قرآن از این تعبیر چیست؟ زیرا که می فرماید:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا ۚ وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ ۚ كُلَّمَا أَوقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ ۚ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا ۚ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ [المائدة: ۶۴].

«یهود گفتند: دست خدا بسته است! دستهایشان بسته باد و بدانچه گفتند از رحمت خدا دور شدند بلکه دو دست خدا باز است و هر گونه که بخواهد می بخشد».

علامه زمخشری در تفسیر «کشاف» می نویسد:

«غل الید وبسطها مجاز عن البخل والجود»^۱.

یعنی: «بسته بودن دست و باز بودنش، تعبیری مجازی از بخل و جود است». گفتار زمخشری در این باره درست است و از آیه بالا به روشنی دانسته می شود که یهود با تعبیر «دست خدا بسته است» به کنایه از «قطع فیض خداوند» سخن گفته اند، از همین رو قرآن در پاسخ آنان می فرماید:

«دو دست خدا باز است و هر گونه که بخواهد می بخشد» یعنی فیض خداوندی قطع نشده و کرم او به شکل گسترده ای ادامه دارد. زمخشری می گوید:

«ولا يقصد من يتكلم به إثبات يد ولا غل ولا بسط»^۲.

یعنی: «هر کسی بدین شکل سخن می گوید قصد ثابت کردن دست و بستن و گشودن آن را ندارد (بلکه تنها مقصودش اشاره بخل و عطا است)».

گواه درستی این تفسیر، آیه روشنی از قرآن است که می فرماید:

۱- الکشاف، اثر علامه زمخشری، ذیل آیه: ۶۴ از سوره مائده.

۲- الکشاف، اثر علامه زمخشری، ذیل آیه: ۶۴ از سوره مائده.

﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾
(الاسراء: ۲۹)

«دست خود را به گردنت میند و نیز آن را بسیار مگشای تا سرزنش شده و حسرت کشیده بر جای نشینی!»

مقصود از بستن دست در اینجا جز بخل ورزیدن چیست؟ و مراد از بسیار گشودن آن، جز زیاده‌روی در بخشش چه می‌تواند باشد؟

گواه دیگر آن است که قرآن مجید به هنگام مذمت منافقان می‌فرماید:

﴿وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾ [التوبة: ۶۷].

«آنان دست‌های خود را (از انفاق) می‌بندند»!

روشن است که «قبض ید» در این مقام به معنای «فرو بستن انگشتان» نیست بلکه با این تعبیر از بخل منافقان، سخن رفته است چنانکه با «بسط ید» به بخشش و عطای اشخاص اشاره می‌شود.

پس بجای اتهام قرآن کریم به «تجسّم» باید ناآگاهی خود را از فنون بلاغت چاره کرد یا از غرض ورزی و لجاجت دست کشید! شاهی که آقای شفا درباره «چشم خدا» آورده نیز به همین صورت از جمله «مجازات القرآن» به شمار می‌آید. در سوره قمر هنگامی که از کشتی نوح عليه السلام سخن به میان آمده، می‌فرماید:

﴿تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا﴾ [القمر: ۱۴].

«(آن کشتی) زیر نظر ما روان بود».

آقای شفا بسیار سطحی‌نگری نموده که گمان کرده است قرآن مجید در اینجا از چشمان خدا بحث می‌کند! زیرا واژه «أعین» در این مقام به «عنایت خداوند» اشاره دارد و مقصود آن است که کشتی نوح عليه السلام با نظارت خداوند سبحان در حرکت بود و طوفان‌های سخت، آسیبی بدان نمی‌رساند. اگر کسی معنای مجازی یا اشاری و کنایی را نفهمد، قرآن مجید را نباید مقصّر شمرد، بلکه آن کس باید فهم خود را اصلاح کند و از

ظاهربینی بدر آید و از خرافه‌سازی بپرهیزد! واژه «عین» بارها در خود قرآن به معنای «عنایت و نظر معنوی» بکار رفته است چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ﴾ [الک‌هف: ۲۸].

«دیدگانت از آن‌ها در نگذرد (یعنی عنایت خود را از ایشان بر مگیر)».

در واژه‌نامه‌ها نیز آمده است که عرب به دیگری می‌گوید: «أنت علی عینی»! یعنی: «تو تحت عنایت و اکرام من هستی». یا گوید: «عین الله علیک»! یعنی خدا نگهدارت باد. در قرآن کریم هم خطاب به پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ آمده است:

﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ [الطور: ۴۸].

«برای دستور خداوندت شکیبایی بورز که تو در (مقابل) چشم ما هستی».

اما درباره «وجه الله» که ذکر آن در آیه ۱۱۵ از سوره بقره رفته است باید گفت که آقای شفا اساساً این آیه را نابجا به گواهی آورده؛ زیرا «وجه الله» در آیه مزبور به معنای قبله یا جهتی بکار رفته است که مردم از آن سو، رو به خدا می‌برند و به قول زمخشری در تفسیر کشاف: «الجهة التي أمر بها ورضيها»^۱. چنانکه سیاق آیه نیز که درباره قبله آمده بر این معنی دلالت دارد. هر چند در آیه دیگر مانند:

﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷].

و نیز:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [القصص: ۸۸].

وجه، در معنای «ذات» بکار رفته است بدانگونه که در میان عرب متداول است و گویند: «هذا وجه الرأي ووجه الطريق»^۲ که از این سخن، بر چیزی جز نفس آن رأی و

۱- المنجد، اثر لويس معلوف، زیر واژه «عین».

۲- الکشاف ذیل آیه: ۱۱۵ از سوره بقره.

۳- مجمع البیان، اثر طبرسی، ذیل آیه ۸۸ سوره قصص.

طریق نظر ندارند. و به قول مفسران زبان‌شناس: «الوجه يعبر به عن الذات»^۱ یعنی: «از ذات به وجه تعبیر می‌شود».

این مباحث چنانکه پیش از این گفتیم، نزد کسانی که از نکته‌های بلاغی و تعبیرهای ادبی و صنایع لفظی آگاهی دارند، از امور عادی و «اولیات» ادبی عربی به شمار می‌آیند و احتمال آنکه شجاع الدین شفا از آن‌ها بکلی بی‌خبر باشد، ضعیف است و بیشتر، از غرض‌ورزی وی خبر می‌دهد. اما این روحیه در آنجا کاملاً خود را به نمایش می‌گذارد که شفا می‌نویسد در آیه ۵ سوره طه به: «خدا در عرش خود در میان ملائک اشاره شده است»^۲! و این اشاره را به گمان خودش با آیه کوتاه:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵].

پیوند می‌دهد! آیا هیچ ناظری در این آیه، کمترین اثری از ملائکه می‌بیند؟ آن هم به گونه‌ای که خدای سبحان را در میان گرفته باشند؟! خدایی که در قرآن یاد شده موجودی و دور از اشیاء نیست، او از رگ گردن به آدمی نزدیکتر است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَحَنُّنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ [ق: ۱۶].

او، هر کجا باشیم به همراه ما است همانطور که می‌گوید:

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ [الحديد: ۴].

او، اول و آخر و ظاهر و باطن عالم است همانگونه که می‌خوانیم:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ [الحديد: ۳].

او، بر هر چیز احاطه دارد و هیچ چیزی بر او محیط نیست چنانکه آمده است:

﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ [الفصلت: ۵۴].

۱- مجمع البیان، اثر طبرسی، ذیل آیه ۸۸ سوره قصص.

۲- تولدی دیگر، پاورقی صفحه ۹۲.

﴿وَلَا تُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ [طه: ۱۱۰].

آیا چنین خدایی، محدود به عرش است و در میان ملائک بسر می‌برد؟! آری، خدای رحمن بر عرش کائنات حکومت می‌کند^۱ و از این تعبیر در می‌یابیم که تدبیر امور عالم در دست قدرت اوست اما این معنی چه تناسبی با آن دارد که خداوند پاک را همانند موجودی محدود، در میان ملائک محاط پنداریم؟! هر کس بخواهد برداشت صحیحی از آیات توحیدی قرآن بدست آورد می‌تواند بر خطبه‌های امام والامقام، علی‌الکلیه^۲ بنگرد تا اوج معرفت و کمال تنزیه را در خلال آن‌ها ملاحظه کند (چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید: «ما وحده من کیفه، ولا حقیقه أصاب من مثله، ولا إياه عني من شبهه»^۳...) نه آنکه همچون شجاع الدین شفا برای فهم توحید قرآنی به آراء ظاهریان^۴ و کرامیان^۵ (از فرقه‌های نابود شده) استناد نماید! و بنویسد: «بعضی عقیده دارند که چهره خدا به چهره مرد سالخورده‌ای با موی سیاه و سپید می‌ماند و برخی

۱- تأویل استوی به استولی (خدا بر عرش حکومت می‌کند یا بر عرش غلبه یافته است) از تأویلات جهمیه است، همانطور که حافظ ابن قیم رحمه الله در قصیده‌ی نونیه‌اش می‌گوید: «نون الیهود ولام الجهمیه فی وحی رب العرش زائدتان». [مصحح].

۲- کسی که خدا را با «کیفیت» وصف کند به توحید راه نیافته است و کسی که همانندی برای وی قرار دهد، به حقیقت او نرسیده است و کسی که او را به چیزی تشبیه نماید، آهنگ وی نکرده است ... به نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶ (فی التوحید)، ص ۲۷۲، چاپ لبنان نگاه کنید.

۳- ظاهری یکی از مذاهب فقهی اهل سنت است که داوود بن علی (مشهور به داود ظاهری) در سده‌ی سوم هجری تأسیس کرد. اوج شکوفایی مذهب ظاهری در قرن پنجم توسط ابن حزم اندلسی پدید آمد و بیشتر پیروان آن در اندلس و شمال آفریقا بودند. مبتدعین، اهل سنت و جماعت را متهم به ظاهری بودن می‌کنند، حالانکه در مسایل عقیدوی ظاهری‌ها نیز تأویل روا می‌دارند. [مصحح].

۴- کرامیه = پیروان ابوعبدالله محمد بن کرام نیشابوری. [مصحح].

بعکس، او را دارای چهره جوانی ساده و خوشرو می‌دانند که نعلینی طلایی به پای دارد^۱
و ... «!!»

در پاسخ وی باید گفت:

آنچه می‌گویی ز قرآن، فهم تو است ای شده محروم از فهم درست!
«معنی قرآن ز قرآن پرس و بس وز کسی کآتش زده است اندر هوس»^۲

۱- تولدی دیگر، پاورقی صفحه ۹۲.

۲- بیت نخست از نویسنده، و بیت دوم از مولوی در دفتر پنجم مشنوی است.

پیامبران در آئین‌های توحیدی

شجاع الدین شفا در کتاب «تولدی دیگر» به وجود خداوند اعتراف می‌نماید. وی برای آنکه نشان دهد دانشمندان بزرگ جهان خدا را باور دارند، دربارهٔ آلبرت اینشتاین (فیزیکدان نامدار) می‌نویسد: «اینشتاین تأیید می‌کند که به خدا عمیقاً اعتقاد دارد و از آن بالاتر، اصولاً برای هر پژوهش علمی، زیربنایی مذهبی قائل است؛ زیرا که یک اندیشه واقعی علمی نمی‌تواند از یک دید کائناتی جدا باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم بر کائنات، قبول ضمنی این واقعیت می‌داند که این کائنات تابع نظم مشخص است و بنابراین آفریننده‌ای برای این نظم وجود دارد».^۱

با وجود این، همانگونه که می‌دانیم شفا هیچ یک از پیامبران خدا را نمی‌پذیرد و نسبت به همهٔ آن‌ها ستیزه نشان می‌دهد. شاید کسانی چنان پندارند که او به آئین‌های «آریایی» گرایش دارد و مثلاً به «زرتشتیگری» دعوت می‌کند! ولی خود وی تصریح می‌نماید که: «تأکید من بر اصالت خاص برداشت‌های فکری آئین‌های کهن ایرانی و برداشت‌های عرفانی مکتب تصوّف ایران، بدین معنی نیست که بازگشت به آئین زرتشت یا به گرایش عرفانی را برای ایران یا جهان هزارهٔ سوم، توصیه کنم، چنین اندیشه‌ای نه واقع بینانه است و نه منطقی است»!^۲

از مذاهب آریایی که بگذریم، آقای شفا هیچ مکتب نوین و مذهب تازه‌ای را نیز تبلیغ نمی‌کند، چنانکه می‌نویسد:

۱- تولدی دیگر، ص ۴۵۹.

۲- تولدی دیگر، ص ۴۷۳.

«بر این نیز تأکید بگذارم که من برنامه خاصی را در زمینه یک مکتب نوین خداشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارادته نمی‌دهم».^۱

بنابراین، در فصل «پیامبران در آئین توحیدی» شفا همه کوشش خود را بکار می‌گیرد تا بتواند پیامبران خدا را به دستاویز «روایات اسرائیلی» تخطئه کند و حتی شخصیت تاریخی آنان را انکار نماید! بی‌خبر از آنکه در این هدف، بر خداشناسی خود، سخت آسیب می‌رساند!

زیرا خدایی که شفا (و همفکران وی) معرفی می‌کنند از آغاز آفرینش تاکنون خاموش مانده است! نه از وجود خود خبری داده تا خرد آدمی از شک‌رهایی یابد و مطمئن گردد، نه پیامی برای بشر فرستاده تا انسان تکلیف خود را بشناسد، نه بشر را از هدفش آگاه ساخته تا آدمی در آن مسیر گام بر دارد، نه زندگی پس از مرگ و سرانجام انسان را برای وی بازگو نموده، تا هر کس با امید بیشتری به نیکوکاری پردازد و خویشتن را آن‌گونه که خدا می‌پسندد، بسازد.

این قبیل پیام‌ها همگی در دعوت انبیاء گرد آمده‌اند و اگر بپنداریم که آنان دروغگو یا فریب‌خورده بوده‌اند، پس هیچ پیام و پیوندی از خدا برای انسان باقی نمی‌ماند! راستی ایمان به چنین «خدای خاموش» و بی‌تفاوتی چه فایده و لزومی دارد؟!

آقای شفا از «گرایش عاطفی نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادی»^۲ یعنی عشق به خدا، سخن می‌گوید! اما آیا خدایی که به گمان وی، میلیاردها بشر را با همه کژرویه‌ها، به خودشان وا گذاشته و کمترین پیامی برای راهنمایی آن‌ها نفرستاده، چگونه می‌تواند دوست داشتنی باشد؟!

کار مهم پیامبران خدا در طول تاریخ این بوده که به تناسب ادراک و آمادگی بشر در هر دوره و زمان، او را با خداوند پیوند داده‌اند. آنها، خشنودی خدا را در خلال

۱- تولدی دیگر، ص ۴۷۴.

۲- تولدی دیگر، ص ۴۶۲.

دستورهای اخلاقی و عبادی جلوه‌گر ساخته‌اید و خشم خدا را در زشتکاری‌های آدمی نشان داده‌اند و از این راه «وجدان اخلاقی بشر» را تقویت کرده‌اند.

آیا آقای شفا که تلاش‌های تاریخی پیامبران را به اشاره خداوند (که همان وحی او باشد) وابسته نمی‌داند، گمان می‌کند که خدای حکیم از کار انبیاء، ناخشنود است و با دشمنان پیامبران موافقت دارد؟!

در حقیقت کوششی که آقای شفا در تخطئه پیامبران از خود نشان می‌دهد و دیدگاه خدایی آنان را نقد می‌کند، واژگونه از کار در می‌آید و بر ضدّ وی تمام می‌شود زیرا به قبول خدای خاموش و بی‌تفاوتی می‌انجامد که در افسانه بودن، از روایات اسرائیلی چیزی کم ندارد!

در فصل «پیامبران در آئین‌های توحیدی» چنانکه گفتیم نویسنده «تولّدی دیگر» می‌کوشد تا از اهمّیت پیامبران تورات بکاهد و در این راه از اساطیری که بر تورات افزوده شده کمک می‌گیرد. ولی در اینجا دچار تناقض بزرگی می‌شود که خود بدان توجّه ندارد! این تناقض از آنجا پدید می‌آید که شفا از یک سو، با نشان دادن افسانه‌های کتاب مقدّس، پیامبران یهود را محکوم می‌نماید و از سوی دیگر، تصریح می‌کند که بسیاری از بخش‌های کتاب مقدّس دستکاری شده است و بدان نباید اعتماد کرد! وی در صفحه ۱۹۱ از کتابش می‌نویسد: «بررسی‌های گسترده تورات شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولاً یک متن واحد نیست که توسط خدا یا موسی نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که به دست نویسندگانی مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده‌اند و چه از نظر سبک نگارش و چه از لحاظ محتوی نه تنها با یکدیگر هماهنگ نیستند بلکه در بسیار موارد ناهماهنگ و گاه اصولاً متناقض یکدیگرند».

آقای شفا برای آنکه نشان دهد به همه بخش‌های تورات نمی‌توان استناد نمود، ادّعا می‌کند که حتّی برخی از دانشمندان برجسته یهود نیز بدین امر اذعان دارند و در این باره

می‌نویسد: «در قرن دوازدهم، یعنی در اوج تعصّب مذهبی یهودیان و مسیحیان، ابراهام بن عزرا بزرگترین عالم الهیات یهودی قرون وسطی که در شهر تولدوی اسپانیا (طلیطله) می‌زیست و آثار او در همان زمان به لاتینی ترجمه شد، در چندین کتاب و رساله خود آشکارا با اصالت بسیاری از نوشته‌های تورات مخالفت کرد»^۱

هنگامی که نویسنده «تولد دیگر» با چنین نگاهی به تورات می‌نگرد، دیگر حق ندارد ادّعا کند که پیامبران یهود، افرادی فاسد و زشتکار بوده‌اند بدلیل آنکه «تورات تحریف شده» بدین امر گواهی می‌دهد! بنابراین مثلاً اتّهام داود و سلیمان به استناد سرودهای ایشان درست نیست همانگونه که خود شفا درباره سرودهای داود علیه السلام می‌نویسد: «انتساب بسیاری از این سرودها به داود انتساب غلطی است»^۲ و درباره غزل‌های عاشقانه! سلیمان علیه السلام می‌نویسد: «غزل‌های سلیمان به همین صورت در طول بیش از سه قرن تدوین شده است»^۳.

و همچنین نمی‌تواند به قرآن کریم اعتراض نماید که چرا همه پیامبران را پاک و درستکار می‌شمارد چنانکه در آیات زیر می‌خوانیم:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۚ كُلًّا هَدَيْنَا ۚ وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ ۚ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٨٤﴾ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ ۚ كُلٌّ مِّنَ الصّٰلِحِينَ ﴿٨٥﴾ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيُوسُفَ وَلُوطًا ۚ وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَىٰ الْعَالَمِينَ ﴿٨٦﴾﴾ [الأنعام: ٨٤-٨٦].

«به (ابراهیم) اسحق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را هدایت کردیم و نوح را پیش از آنان رهنمون شدیم و از فرزندان ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۸۸.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۱۲.

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۹۶.

هارون را رهنمایی کردیم و نیکوکاران را بدینگونه پاداش می‌دهیم و (نیز) زکریّا و یحیی و عیسی و اِلیاس را که همگی از درستکاران بودند. و (همچنین) اسماعیل و یسّع و یونس و لوط را و همگی را بر جهانیان برتری دادیم».

آری، خدای ما مسلمانان، آن «خدای خاموش» و موهومی نیست که شفا پنداشته است! و ناگزیر پیام‌آوران و برگزیدگان خدا از دیدگاه ما، افرادی نیکوکار و شایسته بوده‌اند همانگونه که قرآن کریم گواهی می‌دهد.

تناقض دیگری که در سخنان آقای شفا دیده می‌شود اینست که با وجود اعتراف مکرّر به بی‌اعتباری افسانه‌های یهود در کتاب مقدّس، همین که ملاحظه می‌کند مسلمانان، همه بخش‌های کتاب مزبور را نمی‌پذیرند و نسبت‌های اهانت‌آمیز به پیامبران را نادرست می‌شمزند، فوراً به دفاع از این کتاب بر می‌خیزد و از راه عناد و دشمنی با انبیاء، تمام سخنان خود را درباره تحریف تورات نادیده می‌گیرد! و می‌نویسد: «احتمالاً کسانی به منظور دفاع از تقدّس ابراهیم در مقام پیغمبر اولوالعزم و پیشوای عرب و بنیانگذار خانه کعبه و جانشینان او، این عذر سنتی را مطرح خواهند کرد که چنانکه در قرآن آمده برخی از مطالب تورات توسط یهودیان مورد دستکاری قرار گرفته است: (بقره: ۷۵-۷۹-۱۶۹ - آل عمران: ۷۸ - نساء: ۱۴۶ - مائده: ۱۳-۱۵-۱۴۱ - انعام: ۹۱ و انفال: ۱۶۲). ولی چنین دستکاری اگر هم واقعاً صورت گرفته باشد تنها می‌باید با این هدف صورت گرفته باشد که متن اصلی به نفع مصالح قوم یهود به زبان اسلام یا به زبان مذاهب دیگر تغییر یافته باشد، که تجلیل فراوانی را که در قرآن از ابراهیم به عمل آمده است، نفی کنند...»^۱

اشتباه روشن شفا در اینجا است که اولاً گمان می‌کند مسلمانان ادّعا دارند که تورات تنها پس از ظهور اسلام و نزول قرآن، دست‌خوردگی پیدا کرده است! در حالی که آیه ۷۵

۱- تولّدی دیگر، پاورقی ۱۱۵. (برخی از آیاتی که شفا درباره تحریف تورات نقل کرده، با این موضوع پیوند ندارد).

از سوره بقره نشان می‌دهد که برخی از یهودیان در روزگار پیشین بدین کار دست زده بودند چنانکه می‌فرماید:

﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ خَرَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا عَقِلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۷۵].

«آیا طمع بسته‌اید که یهودیان برایتان ایمان آورند؟ با آنکه گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کردند و خود می‌دانستند!»
(در اینجا فعل کان ... یسمعون، ماضی استمراری است و بر زمان گذشته دلالت می‌نماید).

از این گذشته، خود شفا در خلال فصل «کتابهای توحیدی» می‌نویسد: «بنا به گزارش سازمان بین‌المللی کتاب مقدس، تنها در آلمان قرون وسطی یعنی در دوران لوتر، در حدود ۴۰۰۰ دست نویس مختلف تورات وجود داشته که مندرجات بسیاری از آن‌ها با هم نمی‌خوانده است. بدین ترتیب در طول دو هزار سال از متنی به متن دیگر، انواع دستکاری‌هایی در کتاب‌های مختلف عهد عتیق صورت گرفته که نه تنها اصالت مطالب آن‌ها را از میان برده بلکه گاه انحرافات جبران ناپذیری از جانب مؤمنان مسیحی به همراه آورده است».^۱

با این اعتراف، نویسنده نشان می‌دهد که نسخه‌های پراکنده تورات، حتی پس از ظهور اسلام نیز دچار دستکاری شده و از این رو جای ایراد بر قرآن مجید نیست که چرا در پاره‌ای آیات از تحریف تورات در روزگار خود سخن گفته است.

ثانیاً افزودن افسانه‌های بی‌اساس به تورات (که از تباهکاری پیامبران حکایت می‌نماید) یا تغییر و تحریف این داستان‌ها البته از سوی کاهنان پرهیزگار یهودی صورت نپذیرفته است تا مایه شگفتی شود که چرا آنان به زیان آئین و پیامبران خود اقدام کرده‌اند؟ بلکه

۱- تولدی دیگر، ص ۱۹۵.

این کار، از سوی کاهنانی گنه پیشه و خیانتگر صورت گرفته است تا با گواه آوردن از رفتار ناپسند پیامبران، زشتکاری‌های خودشان را توجیه کنند به همین دلیل برخی از علمای برجسته یهود همچون ابراهام بن عزرا (به گواهی آقای شفا) بر این تحریف‌ها اعتراض نموده‌اند و با اصالت بسیاری از نوشته‌های تورات مخالفت کرده‌اند.

آقای شفا اعتراض دارد که چرا در اسلام: «ابراهیم، لوط، اسحاق، یعقوب، موسی، یوشع، داود، سلیمان، ایوب، عزیر و یونس از چهارچوب صرفاً یهودی خودشان بیرون آمدند و تبدیل به پیامبران آسمانی برای تمام جهانیان شدند که رسالت آن‌ها مطلقاً با آنچه در خود تورات درباره آنان آمده است تطبیق نمی‌کند»^۱؟

این ادعا از ناآگاهی شفا نسبت به کتاب مقدس و قرآن کریم سرچشمه می‌گیرد. زیرا اولاً قرآن هیچ گاه اعلام نکرده که مثلاً لوط پیامبر ﷺ مأموریتی جهانی داشته است اما در قرآن مجید بارها می‌خوانیم که وی بسوی قوم خود فرستاده شد تا آنان را راهنمایی کند چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ﴾ [النمل: ۵۴].

«لوط را فرستادیم آنگاه که به قوم خود گفت آیا به کار زشت روی می‌آورید با آنکه (زشتی کارتان را) می‌بینید؟!»

به همین صورت پیامبرانی چون اسحق و یعقوب و ... از دیدگاه قرآن مجید، هدایت قوم خود را بر عهده داشتند. ثانیاً- این دسته از پیامبران هر چند حامل رهنمود ویژه‌ای برای اقوام خویش بودند ولی دعوت آنان به توحید یا امور اخلاقی، می‌توانست برای گروه‌ها و اقوام دیگر هم سودمند و حتی لازم باشد، از این‌رو در برخورد با آن اقوام، از هدایت آنان نیز دریغ نمی‌ورزیدند چنانکه در کتاب مقدس و قرآن کریم می‌خوانیم که سلیمان ﷺ در روزگار پادشاهی خود، ملکه سبا را به خداپرستی و حکمت الهی رهنمون شد با آنکه ملکه مزبور، از بنی اسرائیل نبود و بر سرزمین دیگری فرمانروایی می‌کرد.

۱- تولدی دیگر، ص ۱۱۳.

در کتاب اوّل پادشاهان (از کتاب مقدّس) آمده است: «و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خدا شنید آمد تا او را به مسائل امتحان کند و سلیمان تمام مسائلش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید ... به پادشاه گفت: آوازه‌ای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم راست بود ... متبارک با یهوه خدای تو که بر تو رغبت داشته تو را بر کرسی اسرائیل نشاند».^۱

در انجیل متی هم از قول عیسی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «ملکه جنوب در زور داوری با این فرقه برخاسته برایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود».^۲

در قرآن کریم نیز ضمن سوره سبا از این ملاقات و گفتگو سخن رفته است. اما درباره آنچه شفا از قرآن نقل می‌کند که می‌فرماید: «و ابراهیم و لوط را رسولان خود قرار دادیم تا جهانیان را به سوی ما هدایت کنند».^۳

باید گفت که در قرآن مجید به هیچ وجه چنین آیه‌ای وجود ندارد! آنچه در هفتاد و یکمین آیه از سوره انبیاء دیده می‌شود، بدین صورت است:

﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۷۱].

«او (ابراهیم) و لوط را رهایی بخشیدیم و به سرزمینی بردیم که در آنجا برای جهانیان برکت نهاده‌ایم».

مقایسه مفهوم این آیه با عبارتی که شفا آورده، ناشیگری وی را در ترجمه قرآن نشان می‌دهد. در تفسیر آیه یادآور می‌شویم که ابراهیم علیه السلام و لوط علیه السلام از سرزمین خود بسوی شام هجرت کردند و به کنعان (فلسطین) رسیدند و این همان شهری است که مایه برکت

۱- کتاب اوّل پادشاهان، باب دهم، شماره: ۹-۱.

۲- انجیل متی، باب دوازدهم، شماره: ۴۲.

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۱۴.

برای جهانیان گشت و پیام توحیدی فرزندان ابراهیم یعنی موسی و انبیاء بنی‌اسرائیل و همچنین پیام عیسی از آنجا به جهانیان رسید. در تورات هم آمده است که: «خداوند به ابرام گفت از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود بسوی سرزمینی که به تو نشان می‌دهم بیرون شو. و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو (مایه) برکت خواهی بود ... و از تو جمیع قبائل جهان برکت خواهند یافت. پس ابرام چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد و لوط همراه وی می‌رفت و ابراهیم هفتاد و پنج ساله بود هنگامی که از حرّان بیرون آمد و ایشان زن خود سارا و برادرزاده خود لوط و همه اموال اندوخته خود را با اشخاصی که در حرّان پیدا کرده بود برداشته به عزیمت زمین کنعان بیرون شدند و به زمین کنعان داخل شدند».^۱

متأسفانه آقای شفا نه تنها از ترجمه و تفسیر آیات قرآنی ناتوان است بلکه روایات صحیح را نیز نمی‌شناسد چنانکه به مناسبت سخن گفتن از ابراهیم و خانه کعبه می‌نویسد: «طبق روایات اسلامی، خانه کعبه پیش از آفرینش کائنات ساخته شده بود».^۲

راستی این «روایات اسلامی»! در کدامیک از مآخذ ما مسلمانان آمده‌اند و چه کسی گفته است خانه کعبه پیش از آفرینش آسمان و زمین و دیگر موجودات، ساخته شده است؟ چرا نویسنده، مدرک خود را نشان نداده و به «حدیث‌سازی» می‌پردازد؟

در فصل مربوط به «پیامبران در آئین‌های توحیدی» شفا، علاوه بر ابراهیم علیه السلام، وجود تاریخی موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام را نیز انکار می‌نماید با آنکه قرن‌ها است میلیون‌ها انسان، به گونه‌ای «متواتر» از آن‌ها یاد می‌کنند و از موسی و عیسی، امت و تعالیم و آثاری (هر چند دست خورده) به جای مانده است اما آقای شفا همه را افسانه می‌شمرد و قبول ندارد که اساساً آن دو تن وجود داشته‌اند! با این همه مایه شگفتی است که مثلاً در وجود

۱- به تورات، سفر پیدایش، باب دوازدهم نگاه کنید (ملاک ما در پذیرش سخنان تورات، سازگاری آن‌ها با آیات قرآن است).

۲- تولدی دیگر، پاورقی ص ۱۴۳.

«زرتشت» کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد و با اطمینان می‌نویسد: «آزمایش دوّمین در ایران توسط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریایی، اهورا مزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت».^۱

آیا این روش، زادهٔ تعصّب نژادی و گرایش‌های تند میهنی نیست؟ و آیا روش مزبور، شیوه‌ای علمی در کشف حقایق تاریخی شمرده می‌شود؟!

دلیل آقای شفا در انکار وجود موسی (علیه السلام) از این قرار است که می‌نویسد: «در کنفرانس علمی پر سر و صدایی در دانشگاه استراسبورگ در فرانسه در سال ۱۸۳۳م ادوارد روس، استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعیت را متذکّر شد که هیچ یک از پیمبران تورات در کتاب‌های خودشان که به موجب کتاب مقدّس همهٔ آن‌ها بعد از سفر خروج موسی، نوشته شده‌اند، نه تنها نامی از موسی نمی‌برند بلکه از مضمون این کتاب‌ها به خوبی احساس می‌شود که اساساً اطلاعی از وجود او و از کتاب‌هایش و طبعاً از فرمان‌های دهگانه و سایر قوانین او ندارند»!^۲

و باز می‌نویسد: «فورلندر، استاد آلمانی الهیات و کشیش پروتستان تذکّر می‌دهد که پیامبران یهودی بعد از موسی، من جمله اشعیاء، میکاه، عاموس، هوشیا در هیچ جای کتاب‌های خودشان به سفر خروج و به موسی اشاره‌ای نمی‌کنند»!^۳

همچنین شفا ادّعا می‌کند: «ارنست رنان^۴، این واقعیت را نیز یادآوری می‌کند که نه تنها در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته‌های مربوط بدین دوران و

۱- تولّدی دیگر، ص ۳۷۳.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۵۶.

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۹۲.

۴- ارنست رنان (Ernest Renan) فیلسوف فرانسوی، او در ۱۸ فوریه ۱۸۲۳م به دنیا آمده و در ۱۲ اکتبر ۱۸۹۲ درگذشت. رنان علم را در کمک به پیشرفت بشر برتر از دین می‌داند. در سال ۱۸۶۳ کتاب زندگانی مسیح را منتشر کرد که موجب جنجال مجامع دینی شد [مصحح].

دوران پادشاهان اسرائیل، از مقام استثنایی موسی در تاریخ یهود سخن به میان نمی‌آید بلکه حتی نام ساده او را - ولو یکبار - در هیچ یک از این نوشته‌ها نمی‌توان یافت.^۱

با وجود آنچه آقای شفا از علمای غرب گزارش می‌کند، شاید باور کردن این امر دشوار نباشد که نام موسی در کتب پیامبران بنی اسرائیل یاد نشده است! ولی حقیقت آن است که نام این پیامبر بزرگ را به فراوانی در کتاب‌های مزبور می‌یابیم چنانکه در «صحیفه یوشع» باب بیست و سوم آمده: «پس بسیار قوی باشید و متوجه شده هر چه در سفر تورات موسی، مکتوب است، نگاه دارید».^۲

و باز در همان صحیفه، باب هفدهم آمده است: «پس ایشان نزد العازار کاهن و نزد یوشع بن نون و نزد رؤسا آمده گفتند که خداوند، موسی را امر فرمود که ملکی در میان برادران ما به ما بدهد. پس بر حسب فرمان خداوند، ملکی در میان برادران پدرشان به ایشان داد».^۳

و نیز در «سفر داوران» باب اول چنین آمده است: «پسران قینی*؛ پدر زن موسی، از شهر نخلستان همراه بنی یهودا به صحرای یهودا که به جنوب عراد است بر آمده و رفتند».^۴

۱- تولدی دیگر، ص ۱۵۱.

۲- صحیفه یوشع، باب بیست و سوم، شماره: ۶.

۳- صحیفه یوشع، باب هفدهم، شماره: ۴-۵.

(*) قینی در زبان عربی بمعنای حنّاد یا آهنگر، می‌آید و نام قومی بوده که در «مدین» سکونت داشتند و یثرون کاهن - پدر زن موسی (علیه السلام) - از جمله ایشان بود (به قاموس کتاب مقدس، اثر هاکس، ص ۷۰۸، چاپ مطبعه آمریکایی بیروت نگاه کنید).

۴- سفر داوران، باب اول، شماره ۱۶.

همچنین در «کتاب اول سموئیل» باب دوازدهم نوشته شده است: «و سموئیل به قوم خود گفت: خداوند است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از مصر بر آورد».^۱

و باز در همان کتاب اوّل سموئیل باب دوازدهم می‌خوانیم: «چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند، موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده ایشان با در این مکان ساکن گردانیدند».^۲

و نیز در «کتاب دوّم پادشاهان» باب هیجدهم چنین آمده است: «او (هوشع پادشاه اسرائیل) بر یهوه خدای اسرائیل توکل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا، کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند و به خداوند چسبیده از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که خداوند به موسی امر فرموده بود نگاه داشت».^۳

و در «کتاب ارمیاء نبی» باب پانزدهم، می‌نویسد: «و خداوند مرا گفت: اگر چه هم موسی و سموئیل به حضور من می‌ایستادند جان من به این قوم راضی نمی‌شد».^۴

در کتاب هوشع نبی (به قول شفا: هوشیا) باب دوازدهم، بدینگونه از موسی عليه السلام به اشاره یاد شده است: «و خداوند اسرائیل را به واسطه نبی از مصر بر آورد».^۵

ولی «مزامیر داود عليه السلام» از موسی عليه السلام آشکارا نام برده چنانکه در مزمور نودم تحت عنوان «دعای موسی مرد خدا» از این پیامبر بزرگ یاد می‌کند.^۶

۱- کتاب اوّل سموئیل، باب دوازدهم، شماره ۶.

۲- کتاب اوّل سموئیل، باب دوازدهم، شماره ۸.

۳- کتاب دوّم پادشاهان، باب هیجدهم، شماره ۶-۷.

۴- کتاب ارمیاء نبی، باب پانزدهم، شماره ۱.

۵- کتاب هوشع نبی، باب دوازدهم، شماره ۱۴.

۶- کتاب مقدّس، مزامیر داود، مزمور نودم.

همانگونه که دیدیم نام موسی علیه السلام و فرمان‌های خدا به او و خروج بنی اسرائیل از مصر به همراه وی، در سفر داوران و کتاب پادشاهان و کتابهای انبیاء بنی اسرائیل به روشنی یافت می‌شود و آقای شفا بجای آنکه راه پژوهش را در پیش گیرد و خود به کتاب مقدس بنگرد، بر سخنان چند تن از غربیان اعتماد کرده و راه تقلید از آنان را سپرده است. هر چند ما نمی‌دانیم سخنانی که جناب شفا به علمای غرب نسبت می‌دهد تا چه اندازه صحّت دارد ولی به هر صورت، کتاب مقدس، ادعای شفا را تکذیب می‌نماید و پژوهشگران آزاد اندیش، نیز روش تقلیدآمیز وی را - به ویژه در چنین کار مهم و حسّاسی - محکوم می‌سازند.

آقای شفا برای انکار شخصیت تاریخی موسی علیه السلام دست به دامان زیگموند فروید^۱ اتریشی نیز زده است! غافل از آنکه فروید، یک روانکاو شمرده می‌شود، نه یک تاریخ‌دان، گویا جناب شفا خبر ندارد که هر کس در رشته‌ای نام‌آور شد، دلیل بر آن نیست که نظر وی در رشته‌های دیگر هم صائب و درست باشد! این «رجال‌زدگی» که تا کنون ویرانگری‌های بسیاری در کارهای پژوهشی به بار آورده، شایسته اهل تحقیق نیست (اما البته به درد اهل غرض می‌خورد)! دلیل مهم فروید بر ساختگی بودن ماجرای تولّد موسی اینست که روایت کم و بیش مشابهی با حادثه مزبور درباره تولّد سارگن^۲ پادشاه اکّد نیز آورده‌اند! اما آیا می‌توان گفت که رویدادهای شبیه به هم در تاریخ بشر، همگی ساختگی و دروغند؟ کدام دلیل عقلی ما را بدین امر رهبری می‌نماید؟

۱- زیگموند شلومو فروید (۶ مه ۱۸۵۶ - ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۹) روان‌پزشک اتریشی و پایه‌گذار رشته روان‌کاوی است. [مصحح].

۲- سارگن اکدی یا سارگن *Šarūkinu* : به معنای پادشاه راستین پادشاه اکد از ۲۳۳۴ تا ۲۲۷۹ (پیش از میلاد) بود. او بنیادگذار خاندان پادشاهی اکد بود. گاه او را سارگون یکم نیز می‌خوانند. در تاریخ نگاشته شده جهان او سومین کسی است که توانست یک پادشاهی پدید بیاورد. [مصحح].

اگر کسی بگوید: دو زن (مادر موسی و مادر سارگن) در دنیا تصمیم گرفتند تا نوزاد خود را (از ترس یا فقر) در صندوقی نفوذناپذیر، بر روی آب رها سازند به امید آنکه کسی آن را بر گیرد و سرپرستی کودک را عهده‌دار شود، آیا فوراً باید گفت که این ادعا دروغ است؟ کدام برهان منطقی برای این تکذیب وجود دارد؟ می‌دانیم که فروید در رشته تخصصی خود، دچار افراط‌ها و تدریج‌هایی شده است که همکارانش مانند یونگ و دیگران بر او خرده گرفته‌اند تا چه رسد به مباحث تاریخی و دینی که در تخصص وی نبوده است!

همچنین آقای شفا ادعا دارد: چون الواحی که ضمن حفاری‌های مصر بدست آمده نام موسی را ندیده‌ایم پس موسی وجود نداشته است!

باید پرسید: آیا تاکنون تمام الواح مصری در سراسر آن سرزمین کشف شده‌اند و ممکن نیست در آینده الواح تازه‌ای بدست آیند؟ و آیا این روش در منطق همان «استقراء ناقص» نیست و آیا با آن، می‌توان به نتیجه کلی و کاملی رسید؟!

دلیل بر وجود موسی علیه السلام (علاوه بر گواهی وحی قرآنی) تواتر تاریخی است، همان دلیلی که پیش از حفاری‌های زمین و انتظار بیرون آمدن الواح، همه شخصیت‌های تاریخی را با آن به اثبات می‌رسانند. قرن‌هاست که نسل‌های متوالی بنی اسرائیل، از موسی به عنوان رهبر و منجی و قانونگذار خود یاد می‌نمایند و شهرت و اعتبار موسی بیش از شهرت بسیاری از شخصیت‌های تاریخی است که مورد پذیرش آقای شفا قرار دارند. بنابراین جز لجاجت و ستیزه‌گری در برابر ادیان، انگیزه‌ای برای انکار موسی علیه السلام وجود ندارد.

آقای شفا درباره عیسی علیه السلام نیز همچون موسی علیه السلام راه ستیزه‌گری و انکار را می‌پیماید و مثلاً می‌نویسد: «به مسیح بودن عیسی که سنگ زیر بنای آئین مسیحیت است تنها در

یک مورد و آن هم در یک انجیل از انجیل‌های چهارگانه (یوحنا، باب هفدهم، ۳) اشاره شده است!^۱

اگر آقای شفا به بازنگری انجیل‌ها بپردازد، بی‌اعتباری ادعای خود را بروشنی در می‌یابد! و از بی‌دقتی در چنین کاری که با عقاید مقدس میلیون‌ها تن پیوند دارد، پشیمان خواهد شد. حقیقت آن است که انجیل‌های چهارگانه بارها از عیسی علیه السلام به عنوان «مسیح» یاد کرده‌اند، برای نمونه، در سرآغاز نخستین انجیل یعنی «متی» آمده است: «کتاب نسب نامه عیسی مسیح بن داود...»^۲.

باز در همین انجیل و در همان باب می‌خوانیم: «اما ولادت عیسی مسیح چنین بود...»^۳. و نیز در انجیل متی، باب بیست و دوم آمده است: «و چون فریسیان جمع بودند، عیسی از ایشان پرسیده گفت: درباره مسیح چه گمان می‌برید، او پسر کیست؟ بدو گفتند پسر داود».^۴

و نیز در همان انجیل، باب بیست و سوم از قول عیسی علیه السلام می‌خوانیم: «... زیرا استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید».^۵

و همچنین انجیل مرقس، سخن خود را چنین آغاز می‌کند: «ابتدای انجیل عیسی مسیح...»^۶.

و باز در باب هشتم از همین انجیل آمده است: «او (عیسی) از ایشان (شاگردانش) پرسید: شما مرا که می‌دانید؟ پطرس در جواب او گفت: تو مسیح هستی».^۱

۱- تولدی دیگر، ص ۲۰۱.

۲- انجیل متی، باب اول، شماره: ۱.

۳- انجیل متی، باب اول، شماره: ۱۸.

۴- انجیل متی، باب بیست و دوم، شماره ۴۱-۴۲.

۵- انجیل متی، باب بیست و سوم، شماره ۸.

۶- انجیل مرقس، باب اول، شماره ۱.

در انجیل لوقا باب بیست و سوّم می‌خوانیم: «پس تمام جماعت ایشان برخاسته او (عیسی) را نزد پیلاتس^۲ بردند و شکایت بر او آغاز نموده گفتند: این شخص را یافته‌ایم که ... می‌گویند خود مسیح و پادشاه است».^۳

و در انجیل یوحنا باب اوّل آمده است: «شریعت بوسیله موسی عطا شد اما فیض و راستی بوسیله عیسی مسیح رسید».^۴

و باز در همان انجیل باب یازدهم می‌خوانیم: «عیسی بدو گفت من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهم مرد آیا این را باور می‌کنی؟ او گفت: بلی ای آقای من، ایمان دارم که تویی مسیح».^۵

و نیز در انجیل یوحنا باب چهارم آمده است:

«زن بدو (به عیسی) گفت: و می‌دانم که مسیح یعنی کریستس می‌آید پس هنگامی که او آید از هر چیز بما خبر خواهد داد، عیسی بدو گفت: من که با تو سخن می‌گویم همانم».^۶

آنچه از انجیل‌های چهارگانه گزارش نمودیم به عنوان نمونه آورده شد و موضوع مسیح بودن عیسی علیه السلام بدان موارد محدود نیست، با وجود این شگفت بنظر می‌رسد که

۱- انجیل مرقس، باب هشتم، شماره ۳۰.

۲- پیلاتس: حاکم قدس از جانب رومیان در زمان مسیح علیه السلام. و او شخصی بود که در سال ۲۹ م از جانب رومیان حاکم یا نایب الحکومه یهودیه بود و چند سال قبل و بعد از صعود عیسی علیه السلام حکومت می‌نمود. با تصرف از لغت‌نامه دهخدا [مصحح].

۳- انجیل لوقا، باب بیست و سوّم، شماره ۱-۳.

۴- انجیل یوحنا، باب اوّل، شماره ۱۷.

۵- انجیل یوحنا، باب یازدهم، شماره: ۲۵-۲۷.

۶- انجیل یوحنا، باب چهارم، شماره: ۲۵-۲۶.

آقای شفا گمان می‌کند این مسئله در اناجیل جز یک بار – آن هم با اشاره – نیامده است و ریشه و اساسی ندارد!

باز، شفا می‌نویسد:

«اصطلاح معروف پسر انسان برای عیسی تنها در یک مورد و در یکی از انجیل‌ها بکار رفته است»^۱!

این ادعا نیز همچون ادعای گذشته، از سطحی‌نگری و شتاب‌زدگی نویسنده در بررسی متون دینی حکایت می‌کند.

تعبیر «پسر انسان» پیش از انجیل، در کتاب حزقیال نبی آمده و بارها خداوند او را با چنین عنوانی خوانده است، مثلاً می‌گوید: «ای پسر انسان! پسران قوم خود را خطاب کرده به ایشان بگو ...»^۲.

«ای پسر انسان! جوج را بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید ...»^۳.

همین تعبیر برای عیسی علیه السلام مکرر در انجیل‌ها دیده می‌شود چنانکه در انجیل متی می‌خوانیم: «پسر انسان نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند»^۴.

«در ساعتی که گمان نبرید، پسر انسان می‌آید»^۵!

«وای بر آن کسی که پسر انسان بدست او تسلیم شود»^۶!

و در انجیل لوقا آمده است:

«خوشا به حال شما وقتی که مردم بخاطر پسر انسان از شما نفرت گیرند»^۱.

۱- تولدی دیگر، ص ۲۰۲.

۲- کتاب حزقیال نبی، باب سی و سوّم، شماره: ۲.

۳- کتاب حزقیال نبی، باب سی و سوّم شماره: ۱۴.

۴- انجیل متی، باب بیستم، شماره: ۲۸.

۵- انجیل متی، باب بیست و چهارم، شماره: ۴۴.

۶- انجیل متی، باب بیست و ششم، شماره: ۲۴.

«هر که سخنی بر خلاف پسر انسان گوید آمرزیده شود اما هر که به روح القدس کفر گوید آمرزیده نخواهد شد».^۲

«پس در هر وقت دعا کرده بیدار باشید تا شایسته آن شوید که از جمیع این چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید».^۳

و در انجیل یوحنا می‌خوانیم: «عیسی بدیشان گفت وقتی پسر انسان را بلند کردید آن وقت خواهید دانست ...».^۴

«عیسی گفت: الآن پسر انسان جلال یافت ...».^۵

موارد دیگری نیز در انجیل‌ها آمده که همه را نیاوردیم و بذکر آنچه رفت بسنده می‌نماییم.

همچنین شفا در صدد، انکار معجزات عیسی علیه السلام بر آمده و در این باره می‌نویسد: «از بزرگترین معجزه عیسی یعنی زنده کردن مرده ... که در قرآن از آن یاد شده (مائده: ۱۱۰) تنها در یک انجیل (یوحنا ۳۸-۴۴) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه‌ای را مطرح نکرده‌اند».^۶

باید گفت باز هم آقای شفا، تیری به تاریکی پرتاب نموده! و بدون بررسی انجیل‌ها، سخنی به گزاف گفته است؛ زیرا علاوه بر انجیل یوحنا در انجیل‌های متی و مرقس و لوقا نیز از معجزه مزبور یاد شده است و انجیل‌ها همانند قرآن کریم بارها آن را حکایت کرده‌اند.

۱- انجیل لوقا، باب ششم، شماره: ۲۲.

۲- انجیل لوقا، باب دوازدهم، شماره: ۱۰.

۳- انجیل لوقا، باب بیست و یکم، شماره: ۳۶.

۴- انجیل یوحنا، باب هشتم، شماره: ۲۸.

۵- انجیل یوحنا، باب سیزدهم، شماره: ۳۱.

۶- تولدی دیگر، ص ۲۰۲.

در انجیل متی باب نهم چنین می‌خوانیم: «او (عیسی) هنوز این سخنان را بدیشان می‌گفت که ناگاه رئیسی آمده و او را پرستش نموده گفت: اکنون دختر من مرده است لکن بیا و دست خود را بر وی گذار که زیست خواهد کرد ... اما چون آن گروه بیرون شدند داخل شده دست آن دختر را گرفت که در ساعت برخاست و این کار در تمام آن مرز و بوم شهرت یافت».^۱

انجیل مرقس در باب پنجم نیز همین ماجرا را گزارش نموده و در پایان آن آورده است: «پس دست دختر را گرفته به وی گفت طلیتا قومی که معنی آن این است که ای دختر تو را می‌گویم برخیز! در ساعت دختر برخاسته خرامید؛ زیرا که دوازده ساله بود. ایشان بی‌نهایت متعجب شدند».^۲

انجیل لوقا در باب هشتم نیز همین رویداد را گزارش نموده و در پایان آن، می‌نویسد: «پس او (عیسی) همه را بیرون کرد و دست دختر را گرفته صدا زد و گفت: ای دختر برخیز! و روح او برگشت و فوراً برخاست».^۳

همچنین در انجیل لوقا باب هفتم از ماجرای دیگری سخن رفته که همین مقصود را می‌رساند، چنانکه می‌نویسد: «چون (عیسی) نزدیک به دروازه شهر رسید ناگاه میتی را که پسر یگانه بیوه زنی بود می‌بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر با وی می‌آمدند چون عیسی او (بیوه زن) را دید دلش براو سوخت و به وی گفت گریان مباش و نزدیک آمده تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند، پس گفت: ای جوان! تو را می‌گویم برخیز! در ساعت، آن مرده راست نشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد پس

۱- انجیل متی، باب نهم، شماره: ۱۸-۲۵.

۲- انجیل مرقس، باب پنجم، ۴۱-۴۲.

۳- انجیل لوقا، باب هشتم، شماره: ۵۴-۵۵.

خوف همه را فرا گرفته تمجیدکنان می گفتند که پیغمبر بزرگی در میان ما مبعوث شده و خدا از قوم خود تَفَقَّد نموده است».^۱

آیا جای ملامت نیست که نویسنده‌ای بدن پژوهش کافی دربارهٔ ادیان رسمی، کتابی بنگارد و ادعاهایی را به میان آورد که بی پایه و واهی باشد؟!

آیا مایهٔ شرمندگی نیست که نسبت‌های دروغین به کتاب‌هایی داده شود که میلیون‌ها تن شب و روز آن‌ها را می‌خوانند و از آن دروغ‌ها آگاه می‌شوند؟!

و بالاخره آیا جای تأسف نیست که نسل سازندهٔ فردا، بخواهند ناشناخته‌های مذهبی خود را از خلال چنین نوشته‌هایی بدست آورند؟ هر چند که ما اطمینان داریم به قول حافظ شیراز:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آن‌کس که از هنر خالی است!

۱- انجیل لوقا، باب هفتم، شماره: ۱۲-۱۶.

«کتاب‌های توحیدی»

در فصل «کتاب‌های توحیدی» آقای شفا به نقد تورات و انجیل و قرآن می‌پردازد. وی سخن را از تحریف تورات و بی‌اعتبار بودن آن آغاز می‌نماید، ولی گویی از همان اوایل بحث، با مسلمانان سر جنگ دارد چرا که می‌نویسد: «بسیاری از علما و فقهای مسلمان اصولاً تورات را از نزدیک نمی‌شناخته‌اند و امروز هم نمی‌شناسند».^۱

کسانی که با فرهنگ اسلامی به درستی آشنایی دارند بخوبی می‌دانند که قرآن مجید در آیات فراوانی از تورات سخن گفته است و گاهی احکام حقوقی آن را خاطر نشان می‌سازد و حتی به علمای یهود می‌فرماید:

﴿فَاتُّوا بِالَّتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [آل عمران: ۹۳].

«تورات را بیاورید و بخوانید اگر راست گوید»!

مسلمانان هم از آغاز اسلام گاهی از «احبار یهود» پرسش‌هایی می‌نمودند و از همان جا «روایات اسرائیلی» در میان جوامع حدیث راه یافت. البته دانشمندان مسلمان از تحریف تورات خبر داشتند و دیگران را از اعتماد به «اسرائیلیات» باز می‌داشتند چنانکه در «صحیح بخاری» از عبدالله بن عباس (پسر عم پیامبر ﷺ) گزارش شده است که به دیگران می‌گفت: «كيف تسألون أهل الكتاب عن شيء وكتابكم الذي أنزل على رسول الله ﷺ أحدث تقرؤونه محضاً لم يشب، وقد حدثكم أن أهل الكتاب بدّلوا كتاب الله وغيّروه»....^۲

یعنی: «چگونه از اهل کتاب درباره چیزی سؤال می‌کنید با آنکه کتاب خودتان که بر رسول خدا نازل شده، تازه‌تر است و شما آن را که ناب و خالص است و چیزی بر آن

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۸۸.

۲- صحیح البخاری، الجزء التاسع، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنّة، ص ۱۳۶، چاپ مصر.

افزوده نشده، می‌خوانید و به شما خبر داده که اهل کتاب، به تبدیل و دگرگون ساختن کتاب خدا دست زده‌اند!

در جریان مناظرات کلامی که میان مسلمانان و دیگر مذاهب پیش می‌آمد نیز دیده می‌شد که بزرگان اسلام گاهی سخنانی را از تورات به گواهی می‌آوردند و این خود، نشانی از آگاهی آنان نسبت به تورات شمرده می‌شد چنانکه امام علی بن موسی علیه السلام در مجلس مأمون الرشید (خلیفه عباسی) با چنین روشی در برابر احبار یهود، حجت می‌آورد.^۱

بعلاوه دانشمندان اسلامی از روزگار گذشته در ردّ و نقض آراء یهود و نصاری کتاب‌های فراوانی نگاشته‌اند و این کار ممکن نبود مگر آنکه از کتاب‌ها و آثار ایشان با خبر باشند، چنانکه کتاب «الرّد علی ابن النغریلة اليهودی» اثر ابن حزم (چاپ قاهره ۱۳۸۰ ه.ق.) مشهور است و ما می‌بینیم که وی در آنجا به تناقضات و خطاهایی که در تورات کنونی دیده می‌شود، می‌پردازد و همچنین کتاب «الجواب الصّحیح لمن بدّل دین المسيح» اثر ابن تیمیه^۲ (چاپ مطابع المجد) از آگاهی گسترده وی نسبت به تورات و انجیل حکایت می‌کند. در روزگار ما که کتاب مقدس به عربی و فارسی و انگلیسی و ... بر گردانده شده است کمتر دانشمندی از علمای اسلام را می‌توان یافت که از محتوای آن کتاب بی‌خبر باشد و برخی از علماء به فرا گرفتن زبان عربی همّت گماشتند تا کتاب مزبور را در زبان اصلی بخوانند. بنابراین، ادّعای آنکه بسیاری از علمای مسلمان، تورات یهود را «امروز هم نمی‌شناسند!» جز اظهار فضل! مفهومی ندارد. آقای شفا هر چند به

۱- در این باره به کتاب «عیون أخبار الرضا» اثر محمد بن علی بن بابویه قمی نگاه کنید.

۲- شیخ الإسلام احمد بن عبدالحلیم بن تیمیه حرانی دمشقی، در سال: ۶۶۱ هجری تولد یافته و در ۷۲۸ هجری در زندان وفات نمود. ایشان یکی از بزرگترین رجال فکر اسلامی است که در میدان‌های مختلف مبارزه نموده و کتاب‌ها و شاگردان زیادی به امت اسلامی تقدیم نموده است. [مصحح].

ترجمه تورات نگاه کرده ولی آن را سرسری و بدون دقت خوانده است چنانکه خطاهای فراوان وی درباره تورات بر این امر گواهی می‌دهند!

نویسنده «تولدی دیگر» در اثبات بی اعتبار بودن کتاب مقدس (یا کتب عهد عتیق) از قول فیلسوف هلندی، اسپینوزا (و به تأیید و تصدیق وی) می‌نویسد: «هیچ یک از کتاب‌های عهد عتیق توسط موسی و دیگر پیغمبرانی که مؤلف این کتابها شناخته شده‌اند نوشته نشده‌اند بلکه بعدها توسط کاهنان دیگری بنام آنها نوشته شده‌اند».^۱

ما در اینکه کتاب‌های عهد عتیق در معرض دست‌خوردگی قرار گرفته‌اند چنانکه گذشت، مخالفتی نداریم. ولی اولاً از نقیض گویی جناب شفا در شگفت هستیم که در یک جا تورات و دیگر کتاب‌های عهد عتیق را به کاهنان یهود نسبت می‌دهد و در جای دیگر با مسلمانان به ستیزه بر می‌خیزد و می‌نویسد: «منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که متن بعدی تورات، توسط گروهی از کاهنان خود معبد سلیمان بصورتی باز نویسی شده باشد»!^۲

ثانیاً از دیدگاه ما، هر چند کتب یهودیان دچار تحریف شده است ولی چون نیست که از آئین موسی علیه السلام و آثار پیامبران بنی اسرائیل هیچ حقیقتی باقی نمانده باشد! بسیار دشوار می‌نماید که کس یا کسانی بتوانند فرهنگ دینی قومی را بکلی دگرگون سازند، به گونه‌ای که هیچ چیز از آن بر جای نماند و همه مردم را - از خرد و کلان و دانا و نادان - فریب دهند! این پندار کسانی است (همچون آقای شفا) که می‌خواهند وجود تاریخی موسی علیه السلام و تعالیم او را از اساس و بنیان انکار کنند! ما مسلمانان، به پیروی از قرآن مجید، راه میانه را در این باره پیش گرفته‌ایم و نه داستان‌ها و اسطوره‌های خرافی یهود را می‌پذیریم و آن‌ها را وحی خداوندی می‌شمیریم و نه شخصیت و رسالت تاریخی موسی علیه السلام و آموزش‌های توحیدی و قوانینی خردمندانه وی را که در تورات آمده، همه

۱- تولدی دیگر، ص ۱۸۹.

۲- تولدی دیگر، پاورقی صفحه ۱۱۵.

را ساخته و پرداخته کاهنان یهودی می‌پنداریم. ما عقیده داریم که به قول امام علی (علیه السلام): «لا تری الجاهل إلا مفرطاً أو مفرطاً»!^۱ «نادان را نمی‌بینی مگر آنکه یا زیاده روی می‌کند و یا به کاستی روی می‌آورد»!

پس از بحث درباره تورات، آقای شفا به انجیل می‌پردازد و در زمینه انجیل‌های چهارگانه چنین می‌نویسد: «با آنکه کلیسای کاتولیک میان همه انجیل‌های متعدد و مختلف چهار انجیل متی، لوقا، مرقس، یوحنا را به رسمیت شناخته است، میان خود این انجیل‌ها نیز نه تنها هماهنگی کامل وجود ندارد بلکه حتی ضد و نقیض‌ها و خلافگویی‌های چنان آشکاری وجود دارد که غالباً همه آن‌ها را در برابر سؤال قرار می‌دهد».^۲

آنگاه نویسنده «تولدی دیگر» می‌کوشد تا نمونه‌ای از این خلافگویی‌ها را به نمایش گذارد و سرانجام بدین نتیجه می‌رسد که: «همچنانکه نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و به احتمال بسیار، موسی شخصیت‌هایی اسطوره‌ای بیش نیستند که از جانب کاهنان نویسنده تورات با هدف‌های معین ساخته و پرداخته شده‌اند، عیسی نیز شخصیت اسطوره‌ای دیگری است»!^۳

قرن‌ها پیش از آنکه شفا از ناسازگاری متن انجیل‌ها با یکدیگر سخن به میان آورد، دانشمندان اسلامی به ناهماهنگی‌های مزبور توجه کرده بودند و در آثار خود، آن‌ها را نشان داده‌اند، چنانکه خود آقای شفا بدین امر اذعان دارد و در این باره می‌نویسد: «تناقضات انجیل از طرف بسیاری از نویسندگان جهان اسلامی نیز مورد تذکر و بررسی قرار گرفته است که از جمله آن‌ها می‌توان از رساله تخجیل من حرف الإنجیل ابوالبقاء

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره: ۷۰ (چاپ لبنان).

۲- تولدی دیگر، ص ۱۹۹.

۳- تولدی دیگر، ص ۲۰۵.

جعفری، نام برد که متن تلخیص شده‌ای از آن بنام الرّدّ علی النصارى در لایدن هلند به چاپ رسیده است.^۱

با این همه هیچ یک از دانشمندان اسلامی بدین نتیجه نرسیده‌اند که عیسی مسیح علیه السلام وجود نداشته و شخصیتی افسانه‌ای و پنداری شمرده می‌شود! زیرا در طول تاریخ همچنانکه از مسیح علیه السلام سخنان ناهماهنگی گزارش کرده‌اند از قول افراد نامدار دیگر نیز بارها نقل قول‌های ناهمگونی آورده‌اند، اما هیچ خردمندی به استناد آن اقوال متفاوت، وجود تاریخی ایشان را انکار ننموده است. به عنوان مثال، یکی از مشاهیر تاریخ مسیحیت پائولوس (پولس مقدّس)! است که آقای شفا در کتابش بارها از او یاد می‌کند و در شخصیت تاریخی وی کمترین تردیدی نشان نمی‌دهد. در صورتی که از این مرد، روایات ناسازگاری رسیده است از همین رو، برخی از پژوهشگران، وی را قدیسی بزرگ در جهان مسیحی می‌دانند و بعضی از محققان، او را بدعت‌گذاری ویرانگر در تاریخ مسیحیت می‌شمرند (اما هیچ کس وجود پائولوس را انکار نمی‌کند) حتی خود نویسنده «تولّدی دیگر» درباره این مرد، تعبیرهای ناسازگاری می‌آورد! زیرا در یک جا می‌نویسد: «پائولوس نیز که در رساله‌های خود در عهد جدید، فرضیه الوهیت عیسی را مطرح کرد...»^۲

و در جای دیگر می‌گوید:

«پائولوس نیز در صدد این بر نیامده بود که از مسیح یک خدا بسازد بلکه او را فقط یک فرستاده خدا معرفی می‌کرد»!^۳

باز در جای دیگر از قول پائولوس می‌آورد:

«اگر چه او (مسیح) از ازل مقام الوهیت داشت ...»!^۴

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۷۳.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۰۳.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۰۵.

۴- تولّدی دیگر، ص ۲۷۰.

اینک باید پرسید: چه دلیلی دارد آقای شفا وجود تاریخی پائولوس را می‌پذیرد ولی با عیسی مسیح علیه السلام مخالفت می‌ورزد؟!

اگر گفته شود: از پائولوس نامه‌هایی در کتاب مقدس گزارش شده که به سوی اقوام گوناگون فرستاده است و این نامه‌ها می‌توانند دلیلی بر وجود تاریخی او به شمار آیند! پاسخ آن است که: پائولوس در خلال آن نامه‌ها، از وجود مسیح علیه السلام خبر داده و مردم را به کیش وی فرا خوانده است، با توجه به این که پائولوس خود را هم عصر عیسی علیه السلام می‌شمرد چگونه می‌توان وجود تاریخی او را پذیرفت ولی شخصیت عیسی مسیح علیه السلام را انکار نمود؟ آیا این رویه از انصاف در برابر دیانت و تاریخ خبر می‌دهد یا از لجاجت و دشمنی حکایت می‌کند؟! آقای شفا دوباره می‌نویسد: «در مورد عیسی نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد، وجود ندارد»!^۱

باید گفت: گذشته از شهادت انجیل‌های چهارگانه و اناجیلی که خود شفا از آن‌ها نام می‌برد^۲ و صرف‌نظر از نامه‌های پائولوس، اسناد تاریخی دیگری از زندگانی مسیح علیه السلام نیز در دست است که «میلر» در کتاب «تاریخ کلیسای قدیم» از آن‌ها یاد می‌کند.^۳ یکی از آن‌ها نامه‌ای است که فیلسوفی بنام مارا Mara در حدود سال ۷۴ میلادی به پسرش سراپیان Serapion نگاهشته و از عیسی مسیح علیه السلام سخن به میان می‌آورد و او را «پادشاه خردمند یهودیان» می‌خواند و دیگر شهادتی است که تاسیتس Tacitus (۵۵-۱۲۰ م) تاریخ نویس رومی می‌دهد و از مجازات مسیح علیه السلام بوسیله پیلاتس (پیلات) سخن

۱- تولدی دیگر، ص ۲۰۶.

۲- چنانکه می‌نویسد: «انجیل‌های تألیف شده در سال‌های بعد از مرگ عیسی منحصر به همین چهار انجیل نامبرده نیستند بلکه انجیل‌های متعدد دیگری نیز بنام انجیل ناصریان، انجیل عبریان، انجیل بردبسان، انجیل مرقیون، انجیل برنابه (برنابا) و انجیل توماس نوشته شده‌اند» (تولدی دیگر، ص ۱۹۸-۱۹۹).

۳- به تاریخ کلیسای قدیم، اثر میلر، ترجمه علی نخستین و عباس آرین‌پور، ص ۳۴-۳۵ نگاه کنید.

می‌گوید و دیگر نامه تاریخی پلین Pliny یکی از فرمانروایان قدیمی در امپراتوری روم (در حدود ۶۱-۱۳۰ م) است که از سرود مسیحیان درباره عیسی علیه السلام حکایت می‌نماید. علاوه بر این‌ها نامه تاریخی جالبی وجود دارد که نویسنده هلندی، هاندریک وان لون Van Loon Hendrik در کتاب «تاریخ بشر» آن را از افسری به نام گلا دیوس انزا Gladius Ensa (سروان دسته هفتم پیاده نظام در ارتش روم) می‌آورد که در زمان پائولوس از سوی عمومی خود مأمور می‌شود تا چون به ژرزالم (بیت المقدس) سفر نمود، درباره عیسی علیه السلام تحقیق کند. افسر مزبور با یوسف نامی که از معاصران و پیروان عیسی بوده است ملاقات می‌کند و شرحی از قیام عیسی علیه السلام و بخشی از تعالیم توحیدی وی را از زبان یوسف برای عمومی می‌نویسد. مناسب می‌دانیم متن آن نامه تاریخی را از کتاب «تاریخ بشر» در اینجا بیاوریم. افسر مزبور به عمومی خود چنین می‌نویسد:

«عمومی عزیز من!»

نامه شما را دریافت داشتم و دستورهای شما را عمل بستم. دو هفته پیش گروهان ما به بیت المقدس اعزام گردیده بود. در قرن گذشته انقلابت متعددی در این شهر رخ داده و از ابنیه آن کمی سالم مانده است ما در آن شهر یک ماه توقف نموده و فردا راه خودمان را بسوی پترا Petra که در میان بعضی قبائل عرب آن هیجان‌هایی دیده می‌شود، ادامه خواهیم داد. من عصر خودم را صرف تحقیقاتی خواهم کرد تا بتوانم به سؤالات شما جواب دهم. ولی در هر صورت خواهم شمد منتظر گزارش مفصلی نباشید. با چند نفر از مردمان پیر در شهر گفتگو کرده‌ام ولی نتوانسته‌اند اطلاعات صریحی به من بدهند. این روزهای اخیر یک نفر طواف به اردوی ما آمد، پس از خریدن چند زیتون از او سؤال کردم آیا از مسیح معروفی که در جوانی کشته شده اطلاعی دارد؟ وی در جواب گفت که کاملاً او را بخاطر می‌آورد زیرا پدرش او را به گولگوتا (تپه نزدیک شهر) برده بود تا در اعدام آن شخص حاضر شده و سرنوشت دشمنان ملت یهود را نشان بدهد. سپس آدرس

۱- به کتاب «تاریخ بشر» اثر هاندریک وان لون، ترجمه عی اکبر بامداد، ص ۸۰ نگاه کنید.

شخصی بنام یوسف را که دوست به اصطلاح مسیح موعود، بوده به من داد و اضافه نمود که اگر بخواهم اطلاعات صحیحی داشته باشم بهتر است پیش او رفته و با وی مذاکره کنم.

امروز صبح پیش یوسف که مرد سالمندی است بودم. او در یکی از دریاچه‌های این ناحیه به صید ماهی می‌پرداخته، حافظه او خیلی قوی است و صحبت مفصلی از دوره اغتشاشات که پیش از تولد من بوده است کرد. در آن زمان تیبیر Tibere امپراتور بزرگ و با اقتدار ما، در رم حکومت می‌کرد و افسری بنام پونس پیلات Ponc Pilate حاکم ژده و ساماری بود. یوسف، پیلات را خوب نمی‌شناخت. بنظر می‌آید که وی حاکم درستکاری بوده است. در سال ۷۸۳ یا ۷۸۴ (یوسف، درست بخاطر نمی‌آورد) پیلات به ژرزالم (بیت المقدس) فرا خوانده شد تا شورش کوچکی را بخواباند. مرد جوانی فرزند یک نفر نجار از اهالی نازارت^۱ Nazareth متهم بود که عصیانی علیه حکومت بر پا کرده بوده است. عجب اینست که سازمان اطلاعات ما که معمولاً خوب در جریان امور است حرفی در این باب نشنیده بود و وقتی که مأمورین اطلاعات ما تحقیقات خود را انجام دادند، گزارش دادند که نجار مزبور، مرد بسیار خوبی است و هیچ علتی برای متهم کردن او وجود ندارد. ولی به گفته یوسف، کشیشان مذهب یهود به مناسبت وجهه‌ای که عیسی در میان طبقات بی‌چیز ملت یهود بدست آورده بود، علیه او سخت عصبانی بودند. آنها به پیلات گفته بودند که عیسی در ملاعام اظهار داشته که: یک نفر یونانی، یک نفر رومی، حتی یک نفر فلسطینی که شرافتمندانه و عادلانه رفتار و زندگی می‌نماید همانند یک نفر یهودی که شب و روز خود را به مطالعه احکام قدیم می‌پردازد، ارزش و استحقاق دارد! گویا پیلات از گفته‌ها و دلایل آن‌ها زیاد متأثر نگردیده ولی وقتی که مردم در اطراف معبد، اجتماع (نموده‌اند) و عیسی و طرفداران او را تهدید به قتل کرده‌اند، پیلات برای نجات جان عیسی اجباراً او را به زندان فرستاده است. پونس پیلات اصولاً از

۱- همان شهر «ناصره» که مسیح علیه السلام بدان منسوب است و او را عیسای ناصری می‌گفتند.

عَلَّتْ هیجان مردم سر در نمی‌آورد. هنگامی که از کشیشان یهود درخواست نمود که ایرادات خودشان را شرح بدهند آن‌ها فقط نعره کشیده و می‌گفتند: مرتد، خائن، مرتد! بالاخره بنا به قول یوسف، پیلات، عیسی را احضار کرده و سؤالاتی از وی نموده است. عیسی جواب داده که مسائل و امور سیاسی، مورد عنایت و علاقه او نیست، منظور او نجات حیات معنوی مردم است. او می‌خواهد که: همه مردم، اطرافیان خودشان را مانند برادر خود دوست بدارند و خدای یگانه‌ای که پدر تمام موجودات است پرستش نمایند. پیلات که گویا از فلسفه راقیون و فلاسفه دیگر یونان اطلاع داشته، چیز گمراه‌کننده‌ای در گفته‌های عیسی پیدا نمی‌نماید و گویا اعدام او را به تأخیر انداخته ولی ملت یهود که به دست کشیش‌ها تحریک می‌شد عصبانی و خشمگین می‌گردد. کشیش‌ها گزارش‌هایی به مقامات سزار ارسال داشته و اظهار می‌دارند که پیلات گمراه تبلیغات عیسی گردیده است و احضار او را به عنوان دشمن امپراتور درخواست می‌نمایند. البته می‌دانید که حکام ما دستورهای شدیدی دارند که حتی الامکان از ناراضی کردن اتباع خارجی ما خودداری نمایند. بالاخره برای جلوگیری از بروز یک جنگ داخلی، پیلات مجبور شد زندانی خود را فدا نماید. عیسی در حین مرگ متانت فوق العاده از خود نشان داده و تمام دشمنان خود را بخشیده است و در میان هیاهو و خنده‌های دشنام آمیز مردم، به دار آویخته شده است.^۱ این است آنچه یوسف به من نقل کرد و در حین نقل، اشک بر گونه‌های پیرش جاری بود.

این نامه، در عین آنکه بر وجود عیسی علیه السلام گواهی روشن است، گوشه‌هایی از آموزش‌های مسیح (یعنی انجیل او) را نیز نشان می‌دهد و می‌رساند که مثلاً در میان مسیحیان نخستین، موضوع «تثلیث» یا «خدایی عیسی» مطرح نبوده است و مسیح علیه السلام

۱- درباره به دار آویخته شدن عیسی علیه السلام البته یوسف، آنچه را که ظاهراً دیده گزارش نموده و دروغ هم نگفته است، ولی به روایت قرآن مجید و به اعتقاد برخی از فرق مسیحی، در این کار اشتباهی پیش آمده است: ﴿وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾ [النساء: ۱۵۷].

مردم را به پرستش «خدای یگانه» دعوت می‌کرده، همان خدایی که عیسی، او را به منزلهٔ سرپرست و پدر همهٔ موجودات (نه تنها پدر خود!) معرفی می‌نمود.

همچنین از نامهٔ مزبور بر می‌آید که عیسی مسیح علیه السلام به «برتری نژاد یهود» بر سایر اقوام عقیده نداشت و همچون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که کرامت آدمی را در سایهٔ «تقوی» می‌دانست و به «اخوت» سفارش می‌نمود:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَنُّكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ [الحجرات: ۱۰].

مسیح علیه السلام نیز فضیلت را با «رفتار شرافتمندانه و عادلانه» می‌سنجید و پیروانش را به «برادری» فرا می‌خواند. آری، انجیل مسیح علیه السلام یعنی همان سخنانی که عیسی علیه السلام به هدایت و الهام خداوند بر زبان جاری می‌ساخته، بر چنین بنیادی استوار بوده است و آقای شفا بیهوده تلاش می‌نماید که وجود انجیل را همچون شخصیت تاریخی مسیح، انکار کند. وی ادعا دارد که انجیل‌ها در گزارش از عیسی علیه السلام ناهماهنگی دارند اما این ادعا، کلی و فراگیر نیست بدین معنی که هر چند در گزارش‌های انجیلی اختلافاتی دیده می‌شود ولی مشترکات فراوانی نیز در میان آن‌ها وجود دارد و قاعدهٔ درست آن است که پیام مسیح علیه السلام را در آنچه گزارشگران اتفاق دارند، جستجو کنیم و به اصطلاح، روایات «اجتماعی» را ملاک دستیابی به پیام‌های اصلی قرار دهیم.

قرآن مجید نیز برخی از احوال و آثاری را که به عیسی علیه السلام نسبت داده شده (چون: تثلیث، الوهیت مسیح، رهبانیت و ...) نفی می‌نماید و در عین حال پیام عیسی مسیح یا انجیل او را تصدیق می‌کند و به بازسازی تعالیم عیسی علیه السلام و بیان کثروی‌هایی که دربارهٔ وی رخ داده، می‌پردازد. چه خوب بود آقای شفا هم به پیروی از قرآن کریم، راه اصلاح و ارشاد را در پیش می‌گرفت نه آنکه بر پیامبر ارجمند مسیحیان جهان، بتازد و پیام اخلاقی و الهامی وی را از ریشه انکار کند.

در فصل «کتاب‌های توحیدی» آقای شفا پس از انجیل، درباره قرآن به کنکاش روی می‌آورد ولی متأسفانه همچنان از تعصب و غرض‌ورزی دست بر نمی‌دارد! و نشان می‌دهد که آگاهی او از کتاب مسلمانان تا چه اندازه ناقص و مغلوط است! نخستین مسئله‌ای که در قرآن‌شناسی اهمیت دارد، اصالت قرآن کریم و دست نخوردگی آن است که از صدر اسلام به گونه‌ای «متواتر» به ما رسیده یعنی در هر دوران، صدها «حافظ» نگاهبان قرآن بوده‌اند و مسلمانان، روز و شب آن را تلاوت می‌کردند و هیچ کتابی در جهان تا این اندازه مورد توجه نبوده و نیست.

آقای شفا در آغاز بحث از قرآن، به همین موضوع می‌پردازد و شبهاتی را در این باره به میان می‌آورد. ما در اینجا تاریخچه‌ای از گردآوری قرآن و انتشار آن را یاد می‌کنیم تا جایگاه شبهات نویسنده در آن جریان شناخته شود و سپس به پاسخ می‌پردازیم. تاریخ گواه است که پیامبر بزرگ اسلام ﷺ هیچ گاه بدست خود آیات قرآنی را نمی‌نوشت بلکه برخی از یارانش «وحی» او را ثبت می‌نمودند که از میان آن‌ها: علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت^۱ را شایسته است نام برد. آن نوشته‌ها نزد پیامبر اکرم ﷺ نگهداری می‌شد. ضمناً مسلمانان نیز در طول بیست و سه سال از روزگار نبوی، هر کدام بخشهایی از قرآن را در حافظه داشتند و در نمازهای شبانه‌روزی و به هنگام تبلیغ و دعوت، آن‌ها را بازخوانی می‌نمودند. بنابراین، زمانی که پیامبر خدا ﷺ از جهان مادی رخت بست، علاوه بر اسناد کتبی، هزاران سند زنده و گویا برای قرآن باقی نهاد. و این حقیقتی است که نویسنده «توگدی دیگر» نیز از اعتراف بدان خودداری

۱- حافظ ابن کثیر رحمه الله اسامی بیست و سه شخص از صحابه‌ی جان‌نثار آن حضرت را در ضمن کاتبین ذکر می‌کند، و از آن جمله نام: ابوبکر صدیق، عمر فاروق، زبیر بن عوام، خالد بن ولید و امیر معاویه بن ابوسفیان ش را نیز می‌آورد. [مصحح].

نورزیده و می‌نویسد: «قرآن در زمان وفات محمد ﷺ، مجموعه پراکنده‌ای از آیات بود که توسط عدّه‌ای از صحابه محمد ضبط یا توسط عدّه‌ای دیگر از آن‌ها از بر شده بود».^۱

پس از وفات پیامبر خدا ﷺ، خلیفه اول مسلمانین (ابوبکر صدیق رضی الله عنه) از بیم زوال حافظان قرآن، به زید بن ثابت که نویسنده وحی و مورد اعتماد پیامبر بود دستور داد تا سوره‌های قرآن را در مجموعه‌ای گردآورد و او با بهره‌گیری از «اسناد نوشتاری» و «حافظه مسلمانان» نسخه‌ای کامل ترتیب داد که آن را «مصحف» خواندند. چنانکه زید گفت: «فتبعت القرآن أجمعه من العسب واللّخاف و صدور الرّجال».^۲

یعنی: «قرآن را پیگیری کردم و آن را از شاخه‌های درخت خرما و سنگ‌های سپید و سینه‌های مردان گرد آوردم». در حقیقت زید با این کار، امت اسلامی را در همیاری بر جمع قرآن شریک ساخت و نسخه‌ای جامع با نظارت مسلمانان فراهم آورد. پس از گذشت چندی، در روزگار خلیفه سوم (عثمان ذی النورین رضی الله عنه)، یکی از یاران پیامبر ﷺ بنام حذیفه بن یمان در بازگشت از آذربایجان، خبر آورد که میان مسلمانان در خواندن برخی از آیات قرآن اختلاف افتاده است! و باید این کار را چاره نمود. پس به دستور خلیفه، هیئتی به سرپرستی زید بن ثابت مأمور شدند تا از همان مصحف پیشین نسخه‌برداری کنند و آن‌ها را به دیار مسلمانان فرستند. هیئت مزبور در زمانی که هنوز بزرگانی از صحابه حیات داشتند و حافظان قرآن شهر مدینه را پر کرده بودند، بدین مهم پرداختند و یکی از نسخه‌ها را در مدینه نگاه داشتند و بقیه را به چند شهر از شهرهای مسلمانان ارسال نمودند و به همراه هر نسخه، قاری توانایی را روانه کردند تا مشکل قرائت پیش نیاید چنانکه زید بن ثابت، خود برای مردم مدینه قرائت می‌نمود و عبدالله بن سائب مأمور قرائت بر مردم مکه شد و مغیره بن ابی شهاب برای قرائت به شام رفت و

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۰۸.

۲- صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۲۶، چاپ مصر.

أبو عبدالرحمن سلمی عزم کوفه کرد و عامر بن عبدالقیس به همراه مصحف بصری به دستور خلیفه رهسپار آنجا شد...^۱

آنگاه چون خبر یافتند که برخی از مسلمانان به حافظه خود اعتماد نموده و آیات مغلوط را بر اوراقی نگاشته به دستور خلیفه اوراق مزبور را از دور دست طلبیدند و با آب شستند و به روایتی، در آتش افکندند.

پس از خلیفه سوم، هنگامی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر مقام خلافت دست یافت، خدمات خلیفه پیشین را درباره قرآن تحسین نمود و گفت: «لو كنت الوالي وقت عثمان لفعلت في المصاحف مثل الذي فعل عثمان»^۲. یعنی: «اگر من در روزگار عثمان زمامدار بودم، همان کاری را که ایشان کرد، درباره مصحف‌ها می‌نمودم».

از آن پس، در پهنه روزگار بتدریج هزاران نسخه از روی نسخه‌های اصلی تهیه شد و هزاران حافظ در هر دوره، قرآن را نگاهبانی کردند تا این باز پسین وحی خداوندی، بی هیچ دست خوردگی به ما رسید، چنان که در خود قرآن هم پیش‌بینی شده و وعده حفظ آن آمده است و می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر : ۹].

«ما خود این یادنامه را فرو فرستادیم و ما نگاهبان آن هستیم».

به قول مولوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم بیش و کم کن را ز قرآن رافضم

۱- در این باره مدارک فراوانی موجود است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۲۶، چاپ مصر و نیز: تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۶ چاپ مصر و نیز تاریخ ابن خلدون، ج ۱۰، ص ۱۰۲۰ چاپ لبنان و نیز: الفهرست، اثر محمد بن اسحق ندیم، ص ۴۲-۴۳ چاپ قاهره و نیز: الإیتقان فی علوم القرآن، اثر سیوطی، ج ۱، ص ۵۷ به بعد، چاپ قاهره و

۲- المقدمتان فی علوم القرآن، به اهتمام آرتور جفری (خاورشناس انگلیسی)، ص ۴۶، چاپ قاهره.

کس نتاند بیش و کم کردن در او تو، به از من حافظی دیگر مجو
تا قیامت باقیش داریم ما تو مترس از نسخ دین ای مصطفی^۱
اما نویسنده «تولدی دیگر» پس از آنکه درباره گردآوری قرآن سخنانی به میان
می آورد، بدبینانه چنین می نویسد: «تقریباً همه محققانی که در این باره به بررسی
پرداخته اند، بر این عقیده اند که عثمان و نزدیکان وی یعنی بنی امیه از این تدوین و
تحمیل متن واحدی از قرآن تنها نظر دینی نداشته بلکه بیشتر تابع منظوره‌های سیاسی
بوده اند. ای. پ. پتروشفسکی^۲ که در کتاب اسلام در ایران، خود همه این نظریات را
مورد بررسی قرار داده، تأکید می کند که می توان با اطمینان گفت در جمع آوری قرآن،
تغییراتی به سود بنی امیه در متن آن، داده شده و زید بن ثابت بخاطر رضایت عثمان و
امویان، آیات معینی را از متن قرآن حذف کرده است»^۳

این پندار تهمت آمیز چون تار عنکبوت سست و بی اعتبار است؛ زیرا اگر چنان بود که
پتروشفسکی ادعا می نماید. امام علی علیه السلام که پس از عثمان به خلافت رسید و به جنگ با
امویان برخاست، آیاتی را که بر ضد بنی امیه نازل شده بود، آشکار می ساخت و
طرفدارانش آن‌ها را در مصحف‌ها ثبت می کردند و این بهترین شیوه برای رسوا ساختن
امویان و به ویژه معاویه در جهان اسلام بود. اما علی علیه السلام هیچگاه به چنین کاری دست
نزد بلکه عمل عثمان را درباره قرآن کریم به صراحت تأیید نمود. بعلاوه آیاتی که به سود
بنی امیه در قرآن آمده است، کدامند؟! و چرا در سراسر قرآن نام و نشانی از امویان یا
ستایشی از ایشان دیده نمی شود؟! پتروشفسکی، پیش از آنکه یک پژوهشگر بی طرف
باشد، یک کمونیست متعصب است! او در صدد بر نیامده تا اهمیت و احترام عظیم قرآن
را در میان بزرگان صحابه در یابد و بفهمد که با وجود چنان ارج و حرمتی، ممکن نبود

۱- دفتر سوّم مثنوی مولوی.

۲- متولد ۲۲ ژوئن سال: ۱۸۹۸ در شهر کیف (جمهوری اوکراین) و هلاک شده ی سال: ۱۹۷۷. [مصحح].

۳- تولدی دیگر، ص ۲۰۹.

دولت وقت - به فرض آنکه بخواهد - بتواند قرآن را تحریف نماید و به سود گروهی، دگرگون سازد. نیت پتروشفسکی آن بوده است که قرآن کریم را نزد مسلمانان بی اعتبار جلوه دهد و از این راه، در ناتوان ساختن ایمان آن‌ها گامی بردارد (همان نیت کینه‌جویانه‌ای که در شجاع‌الدین شفا می‌توان یافت «تشابهت قلوبهم»!).

آری این، امام علی علیه السلام بود که در دوران خلافت خود می‌گفت: «یا معشر الناس! اتقوا الله وإياكم والغلوّ في عثمان وقولكم حرّاق المصاحف! فوالله ما حرقها إلا عن ملأ منّا أصحاب رسول الله ﷺ».^۱

یعنی: «ای گروه مردم! از خدا پروا داشته باشید و درباره عثمان گزافه‌گویی نکنید و از گفتن «سوزاننده مصاحف» درباره او بپرهیزید سوگند به خدا که وی اوراق (مغلوط) را نسوزاند مگر در برابر گروهی از ما یاران پیامبر خدا ﷺ».

از سوی دیگر، زید بن ثابت که آماج تهمت و افترای پتروشفسکی و شفا قرار گرفته است، از یاران موثق پیامبر ﷺ و مورد اعتماد علی علیه السلام به شمار می‌آمد. از ابو عبد الرحمن سلمی که شاگرد امام علی علیه السلام بود گزارش نموده‌اند که گفت: «فمضيت إلى زيد (بن ثابت) فقرأت عليه، فكنت ألقى علي بن أبي طالب عليه السلام فأسأله فيخبرني ويقول لي: عليك زيد بن ثابت. فأقمت على زيد ثلاث عشرة سنة أقرأ عليها فيها القرآن فعرفت بذلك فضيلة زيد في ضبط القرآن».^۲

«من به نزد زید بن ثابت می‌رفتم و قرائت قرآن را از او فرا می‌گرفتم و با علی بن ابی طالب علیه السلام نیز ملاقات می‌کردم و اموری را از او می‌پرسیدم و مرا آگاه می‌ساخت و به من می‌گفت: بر تو باد که به سوی زید بن ثابت روی! (هم‌نشینی با او را بر خود لازم بگیر)

۱- مناهل العرفان فی علوم القرآن، اثر زرقانی، ج ۱، ص ۲۵۵، چاپ مصر و نیز: المقدماتان فی علوم القرآن، ص ۴۶.

۲- المقدماتان فی علوم القرآن، ص ۲۵.

من نیز مدّت سیزده سال قرآن را نزد زید قرائت کردم و از این راه فضیلت او را در ضبط قرآن شناختم».

شفا دوباره می‌نویسد: «عبدالله بن مسعود یکی از نزدیکان محمد و از حافظان سرشناس متن قرآن که خود متن دیگری از قرآن را تدوین کرده بود آشکارا سوره‌های ۱۱۳-۱۱۴ قرآن را غیر اصیل می‌دانست»^۱

باید گفت: آن جناب از دور دستی بر آتش دارند! کسی که مصحف عبدالله بن مسعود را خوانده، گواهی داده است که مصحف وی با مصحف زید بن ثابت هیچ تفاوتی نداشته چنانکه محمد بن کعب قرظی گفته است: «رأيت مصاحف ثلاثة، مصحفاً فيه قراءة ابن مسعود ومصحفاً فيه قراءة أبيّ، ومصحفاً فيه قراءة زید، فلم أجد في كلّ منها ما يخالف بعضها بعضاً».^۲

یعنی: «مصحف‌های سه گانه را دیدم. یکی مصحفی بود با قرائت عبدالله بن مسعود و دیگری با قرائت ابی بن کعب و سوّمی با قرائت زید بن ثابت، در هیچ یک از این مصاحف چیزی ندیدم که با دیگری مخالف باشد».

اگر در روایتی هم آمده است که در مصحف عبدالله بن مسعود، دو سوره کوتاه از آخر قرآن (سوره فلق و ناس) نوشته نشده بود، با چه دلیلی می‌توان گفت که ابن مسعود آن دو سوره را نپذیرفته است؟ آیا ننوشتن سوره‌ای از قرآن، دلیل بر مخالفت با آن شمرده می‌شود؟! هنگامی که در آثار آمده است پیامبر خدا ﷺ آن دو سوره را می‌خواند و دیگر صحابه نیز آن دو را در مصحف‌ها آورده بودند، چگونه می‌توان ادعا نمود که آن‌ها اصیل نیستند؟!

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۰۹-۲۱۰.

۲- المقلّمات، ص ۴۷.

شگفت آن است که شفا بر ستیزه با قرآن مجید، به هر دستاویزی روی می‌آورد تا آنجا که به کار شخصی که مرتد شده^۱ توسل می‌جوید که خود پشیمان شده و به اسلام بازگشته است! ماجرا بنابر گزارش مورخ و مفسر مشهور، محمد بن جریر طبری چنان است که می‌نویسد: «عبدالله بن سعد بن ابی سرح أسلم وکان یکتب للنبی ﷺ فکان اذا أُملي عليه: سميعا عليما، كتب هو: عليما حكيما. وإذا قال: عليما حكيما، كتب: سميعا عليما فشكّ وكفر وقال: إن كان محمد يوحى إليه، فقد أوحى إليّ. وإن كان الله ينزله فقد أنزلت مثل ما أنزل الله! قال محمد: سميعا عليما، فقلت أنا: عليما حكيما. فلحق بالمشرّكين...»^۲

یعنی: «عبدالله پسر سعد بن ابی سرح اسلام آورد و آیات قرآن را برای پیامبر ﷺ می‌نوشت. چون پیامبر بر او: سمیعاً علیماً را (در پایان برخی از آیات) املاء می‌نمود، او بجای آن: علیماً حکیماً را می‌نوشت و چون: علیماً حکیماً می‌گفت، وی سمیعاً علیماً می‌نگاشت! آنگاه به شک افتاد^۳ گفت: اگر بر محمد وحی می‌آید، بر من نیز وحی می‌شود و اگر خدا آیات را فرو می‌فرستد من نیز مانند آیات خدا نازل کرده‌ام! زیرا محمد گفت: سمیعاً علیماً. من نیز گفتم: علیماً حکیماً! پس به مشرکان (مکه) پیوست...»!

البته این مرد در فتح مکه به حضور پیامبر ﷺ رسید و از جهالت خود بازگشت و به قول طبری در تاریخش، سرانجام پیامبر اکرم ﷺ از او درگذشت^۴. اما آقای شفا دست به دامان این مرد زده! و می‌نویسد: «عبدالله بن ابی سرح از نزدیکترین صحابه پیامبر و کاتب

۱- قابل یادآوری است که اگرچه عبدالله بن سعد بن ابی سرح یکبار مرتد شد، اما او در فتح مکه دوباره مسلمان شده و با پیامبر ﷺ بیعت کرد و پس از آن اسلامش را نیکو ساخت و خدمات شایسته‌ای برای مسلمانان انجام داده و مناطق بسیاری را در قاره‌ی افریقا جزء قلمرو خلافت اسلامی نمود، و در زمان خلافت راشد و الی مصر بوده است. [مصحح].

۲- جامع البیان عن تأویل آیات القرآن، اثر ابن جریر طبری، ذیل آیه ۹۳ سوره انعام.

۳- در اینجا عبارت داخل ممیزها جا افتاده است. و به کفر گرایید.

۴- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۵۹، چاپ مصر.

مخصوص وحی‌های او بود که پس از مدتی اصالت این وحی‌ها و کیفیت نزول آیات قرآنی را انکار کرد...»^۱

و آقای شفا با توسل به این برهان آهنین! (بدون آن که از توبه و عفو عبدالله بن ابی سرح سخن به میان آورد)! اصالت وحی و حقیقت قرآن را انکار می‌نماید!

از بحث «گردآوری مصحف قرآنی» که بگذریم، دیدگاه نقدآمیز شفا را درباره قرآن کریم می‌توان به چند بخش تقسیم کرد و برای هر کدام نمونه‌ای آورد.

بخش اول، سخنان طعن‌آمیزی است که از «غرض‌ورزی» او در ترجمه آیات مایه می‌گیرد! مانند این که از قول قرآن مجید می‌نویسد: «چنانچه (زنان) دلپسندتان نباشند در امر طلاق آن‌ها نگران مباشید (نساء: ۱۹)!!»^۲

در اینجا آقای شفا به خواننده تلقین می‌کند که قرآن به آسانی با «طلاق» موافقت می‌نماید و از این راه، کانون خانواده را از هم می‌پاشد! با آنکه اگر به اصل آیه شریفه در سوره نساء بنگریم، ملاحظه می‌کنیم که پیام قرآن برخلاف ترجمه‌ای است که شفا آورده و با کمال بی‌پروایی، مفهوم آیه را واژگونه نموده است! در آیه مزبور چنین می‌خوانیم:

﴿وَعَاثِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَجَعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا

كَثِيرًا﴾ [النساء: ۱۹].

«و با آنان (زنان) خوش‌رفتاری کنید و اگر دلپسندتان نباشند پس چه بسا چیزی را نمی‌پسندید و خداوند در آن خیر بسیار می‌نهد».

همانگونه که می‌بینیم در این آیه، کمترین اشاره‌ای به امر طلاق نرفته است، بلکه به خوش‌رفتاری با زنان و تحمل آن‌ها – در صورتی که ناپسند باشند – سفارش می‌کند و در حقیقت یکی از آیات افتخار‌آمیز مسلمانان شمرده می‌شود که در روزگار خشونت و

۱- تولدی دیگر، ص ۲۱۰.

۲- تولدی دیگر، ص ۲۱۳.

بی‌مهری به زنان، قرآن مجید از «خیر بسیار» که در ایشان می‌توان یافت سخن می‌گوید و به شکیبایی با آن‌ها دستور می‌دهد.

از این نمونه ترجمه‌های نادرست، در کتاب «تولدی دیگر» -متأسفانه- فراوان یافت می‌شود و دشمنی نویسنده آن را با اسلام آشکار نشان می‌دهد. جای شرمندگی است که کسی (با پیشینه مسلمانی) درباره مقدس‌ترین متون دینی، این اندازه تحریف و جفاکاری روا دارد و هیچ پروا نداشته باشد که روزی پرده از خیانت وی برداشته شود!

بخش دوم از سخنان طعن‌آمیز شفا درباره قرآن کریم را می‌توان نتیجه «خطای وی در فهم آیات قرآنی» دانست. مانند آنکه می‌نویسد: «در قرآن نیز آمده است که ما خودمان حرام می‌کنیم بر هر شهری که تصمیم به هلاک مردم آن گرفته باشیم که آن مردمان از کفر خود توبه کنند (انبیاء: ۹۵)».^۱

نویسنده، با این ترجمه مغلوط به خواننده پیام می‌دهد که قرآن، خداوند پاک را مانع توبه بندگانش معرفی می‌کند! در صورتی که اصل آیه شریفه، مفهوم دیگری دارد و می‌فرماید:

﴿وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ [الأنبياء: ۹۵].

«و بر (مردم) شهری که آن را هلاک کردیم، حرام است (که بازگردند)، ایشان باز نمی‌گردند».

بی‌تردید مقصود از «لایرجعون = باز نمی‌گردند» بر نگشتن به زندگی دنیوی است (همانگونه که عمده مفسران قرآن بر این رأی اتفاق نظر دارند) نه توبه از کفر و تبه‌کاری! زیرا در آیه تصریح شده است که آن مردم، به هلاکت رسیده‌اند (أهلکناها) و از کسانی که رخت از زندگی بر بسته‌اند، انتظار توبه و اصلاح عمل نمی‌رود تا قرآن مجید اعلام کند که خداوند متعال، مانع این کار می‌شود!

۱- تولدی دیگر، پاورقی صفحه ۷۴.

آیه مزبور در قرآن کریم همانندی دارد که با توجه بدان، فهمش آسانتر می‌گردد چنانکه در سوره یس آمده است:

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِّنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ [یس: ۳۱].

«آیا ندیده‌اند چه بسیار نسل‌هایی را که پیش از آنان هلاک کرده‌ایم و آن‌ها دیگر بسوی ایشان باز نمی‌گردند؟».

واضح است که مراد از «لایرجعون» باز نگشتن به دنیا است، همچنانکه در توضیح آیه پیشین گفته شد و هر دو آیه، یک مفهوم را می‌رسانند.

بخش سوم، سخنان طعن آمیزی است که شفا درباره قرآن کریم می‌آورد و بر بی‌خبری او از «تطبیق کلام الهی» دلالت دارد. به عنوان نمونه در ذیل آیه ۱۱۱ از سوره توبه که از «وعدۀ بهشت در تورات و انجیل و قرآن به مجاهدان راه خدا» سخن می‌گوید، شفا ابراز شگفتی می‌نماید از این که در «انجیل» چنین وعده‌ای آمده باشد! و می‌نویسد: «هیچ مفسری نیز تا به امروز در هیچ جای انجیل نشانی از این وعده قطعی خداوند نیافته است»^۱

البته آقای شفا گمان نموده که تفسیر و تطبیق آیات، کار بسیار آسانی است و با یک نگاه سطحی و سرسری به ترجمۀ قرآن و انجیل، همه نکته‌های این دو کلام و حیانی بدست می‌آید از این رو سخت انکار می‌کند که در انجیل وعده داده شده باشد هر کس جان خود را در راه خدا از دست دهد، به رستگاری یا بهشت موعود می‌رسد!

اما اگر از سر تأمل و تدبّر به انجیل نگاه می‌کرد و سخنان آن را با یکدیگر می‌سنجید، وعده قرآنی را در انجیل هم می‌یافت و می‌فهمید که درک کلام الهی، با سطحی‌نگری نمی‌سازد! در انجیل لوقا آمده است که عیسی مسیح علیه السلام در روزگار واپسین دعوتش،

۱- تولدی دیگر، ص ۲۱۱.

چون احساس خطر می‌کرد، به حواریون خود گفت: «الآن هر که کیسه دارد آن را بر دارد و همچنین توشه‌دان را، و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد»^۱ روشن است که دستور خریدن شمشیر برای بکارگیری از آن و دفاع در برابر دشمن بوده است و اگر کسی در دفاع از مسیح علیه السلام کشته می‌شد، به رستگاری می‌پیوست و به بهشت جاودان می‌رسید، چنانکه در انجیل متی می‌خوانیم که عیسی علیه السلام فرمود: «هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت»^۲ یعنی شهادتش مایه رستگاری وی خواهد شد.

پس اگر از راه انصاف به انجیل توجه کنیم، تصدیق خواهیم کرد که این کتاب، همان وعده‌ای را به پیروان عیسی علیه السلام می‌دهد که قرآن کریم به امت محمد صلی الله علیه و آله داده است و میان این دو کلام الهی، تفاوت و اختلاف اساسی وجود ندارد.

البته اناجیلی که در روزگار نزول قرآن وجود داشتند، به لحاظ تعداد، بیش از انجیل‌های کنونی بوده‌اند (چنانکه آقای شفا هم بدین امر اذعان دارد)^۳ و اگر اناجیل مزبور را در دست داشتیم و در آن‌ها کاوش می‌کردیم، شاید عبارات صریح‌تری در این باره می‌یافتیم.

بخش چهارم از طعن‌هایی که شفا بر قرآن مجید می‌زند از «در نیافتن صورت‌های گوناگون وحی» ناشی شده است، چنانکه بارها اعتراض می‌نماید چرا قرآن، کتاب زبور یا مزامیر داود را به خداوند نسبت می‌دهد با آنکه مزامیر، نیایش‌ها و سرودهای داود پیامبر است، نه کلام خدا! چنانکه می‌نویسد: «مزامیر داود مجموعه‌ای از سرودهای صد و پنجاه

۱- انجیل لوقا، باب ۲۲، شماره: ۳۶.

۲- انجیل متی، باب دهم، شماره: ۳۹.

۳- به تولدی دیگر، ص ۱۹۸ نگاه کنید.

گانه‌ای است که داود پادشاه و پیغمبر یهود، خطاب به یهوه خداوند یهود، سروده است نظیر آنچه در گاتاها در مورد زرتشت و اهورا مزدا می‌توان دید!^۱

آقای شفا نمی‌تواند این معنا را در یابد که ممکن است بنده‌ای دعا و نیایشی را بر زبان آورد ولی در عین حال، آن نیایش به توفیق و الهام الهی در ذهنش آمده باشد (همچون «سوره حمد» در قرآن کریم که هم اثر وحی خداوندی است و هم از زبان بندگان خدا در خلال آن سخن به میان می‌آید). اما اهل تحقیق می‌دانند که الهامات خداوند، شکل‌های گوناگون دارد و از همین‌رو مسلمانان، مزامیر را از یک سو به داود علیه السلام نسبت می‌دهند و از سوی دیگر عقیده دارند که داود پیامبر علیه السلام نیایش‌های مزبور را در حالتی اشراقی و الهامی سروده است و بنابراین، زبور، یک هدیه الهی به داود شمرده می‌شود چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿وَأَتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا﴾ [النساء: ۱۶۳].

«به داود زبور را دادیم»!

شاهدی هم که شفا از گاتاها زرتشت و اهورا مزدا می‌آورد، رأی مسلمانان را تأیید می‌نماید؛ زیرا عموم زرتشتیان، گاتاها را اثری الهامی می‌دانند و آقای شفا به هیچ وجه ایشان را آماج اعتراض و نقد قرار نمی‌دهد و تنها با مسلمانان در این زمینه، آهنگ مخالفت و ستیزه دارد!

خلاصه آنکه سخنان طعن آمیز نویسنده «تولدی دیگر» درباره قرآن کریم از دو خصلت «غرض ورزی و جهالت» سر می‌زند و نویسنده با این روحیه و معلومات، به نقد قرآن عظیم می‌پردازد.

در اینجا ما خوانندگان ارجمند را دعوت می‌کنیم تا نمونه‌های از تعالیم عالی قرآن شریف را ملاحظه کنند و پس از بررسی اشکال تراشی‌های شفا منفی‌بافی‌های ایشان، لحظه‌هایی هم به آموزش‌ها و ارزش‌های مثبتی که قرآن به نمایش گذاشته، بنگرند.

۱- تولدی دیگر، ص ۲۱۲.

قرآن کریم در پانزده قرن پیش، از شیوه‌هایی اخلاقی در زندگی انسان سخن می‌گوید که هیچ گاه کهنگی نمی‌پذیرند و همواره جامعه بشری بدانها نیازمندند و ما برخی از آنها را در این بخش بازگو می‌کنیم:

۱- سفارش به رعایت عدالت حتی درباره دشمنان! چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓی اَلَّا تَعْدِلُوْا﴾ [المائدة: ۸].

«دشمنی گروهی شما را وادار نکند که به عدالت رفتار نکنید».

۲- سفارش به عفو و چشم‌پوشی از خطاهای دیگران، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلْيَعْفُوْا وَلْيَصْفَحُوْا اَلَا تُحِبُّوْنَ اَنْ يَّغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ﴾ [النور: ۲۲].

«مؤمنان باید عفو کنند و چشم‌پوشی نمایند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را

بیامرزد؟»

۳- سفارش به پیشگام شدن در کارهای خیر. چنانکه می‌فرماید:

﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾ [البقرة: ۱۴۸].

«در کارهای نیک از یکدیگر پیشی بگیرید».

۴- سفارش به گواهی عادلانه با وجود زیان شخصی! چنانکه می‌فرماید:

﴿كُوْنُوْا قَوَّٰمِيْنَ بِالْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلّٰهِ وَلَوْ عَلٰٓی اَنْفُسِكُمْ﴾ [النساء: ۱۳۵].

«پیوسته به عدالت قیام کنید و برای خدا گواهی دهید هر چند به زیان خودتان باشد».

۵- سفارش به حفظ پیمان حتی با دشمنان! چنانکه می‌فرماید:

﴿فَاَتِمُّوْا اِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلٰی مُدَّتِهِمْ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِيْنَ﴾ [التوبة: ۴].

«پس پیمان ایشان (مشرکان) را تا پایان مدتشان تمام کنید که خدا پرهیزگاران را

دوست می‌دارد».

۶- سفارش به ایثار و فداکاری به سود دیگران. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيُؤْتِرُوْنَ عَلٰٓی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹].

«و دیگران را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند نیازمند باشند».

۷- سفارش به راستی در گفتار. چنانکه می‌فرماید:

﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾ [الأحزاب: ۷۰].

از خدا پروا داید و سخن درست گوید».

۸- دستور به پرهیز از سوء ظن بی‌دلیل. چنانکه می‌فرماید:

﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ [الحجرات: ۱۲].

«از بسیاری گمان‌ها دوری گزینید و فخر فروشی».

چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ [لقمان: ۱۸].

«در زمین متکبرانه راه مرو که خدا هیچ خود پسند فخر فروش را دوست ندارد».

۱۰- سفارش به رفتار نیک در برابر رفتار ناپسند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيَذَرُورَبَّ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ﴾ [الرعد: ۲۲].

«مؤمنان، بدی را با نیکی می‌زدایند».

۱۱- سفارش به ترک استهزاء دیگران. چنانکه می‌فرماید:

﴿لَا يَسْخَرُ بَعْضُكُم بَعْضًا﴾ [الحجرات: ۱۱].

«برخی از شما دیگری را به ریشخند نگیرد».

۱۲- سفارش به عفت‌گزینی و پاکدامنی. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَتَعَفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النور: ۳۳].

«آنان که وسیله زناشویی نمی‌یابند باید عفت‌گزینند تا خدا آن‌ها را از فضل خویش

بی‌نیاز کند».

۱۳- سفارش به جانبداری نکردن از خائنان چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُن لِّلْخَائِبِينَ خَصِيمًا﴾ [النساء: ۱۰۵].

«مدافع خیانتگران مباش.»

۱۴- سفارش به پرهیز از عیب‌جویی دیگران. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ [الهمزة: ۱].

«وای به هر طعنه زن عیب‌جویی.»

۱۵- سفارش به رعایت پیمان و ادای امانت. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾ [المؤمنون: ۸].

«مؤمنان آنانند که امانت‌ها و پیمان‌های خویش را رعایت کنند.»

۱۶- سفارش به دوری از سخنان لغو و یاوه. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾ [المؤمنون: ۳].

«مؤمنان آنانند که از یاوه‌گویی روی گردان باشند.»

۱۷- سفارش به خوش‌گویی با مردم. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَقُلْ لِّعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [الإسراء: ۵۳].

«به بندگانم بگو که به بهترین روش سخن گویند.»

۱۸- سفارش به حفظ وحدت و دوری از پراکندگی. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۵].

«مانند کسانی نباشید که از یکدیگر پراکنده شدند و اختلاف کردند.»

۱۹- سفارش به پرهیز از بخل و حرص. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الحشر: ۹].

«هر کس از بخل و آز خود مصون ماند، ایشانند که رستگارند.»

۲۰- سفارش به پرهیز از پیروی ناآگاهانه از کسی یا چیزی. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ [الإسراء: ۳۶].

«از پی چیزی مرو که تو را بدان دانشی نیست.»

و دهها سفارش و دستور عالی دیگر که متأسفانه آقای شفا حتی به یکی از آنها اشاره ننموده و از راه تعصّب و بدبینی تنها درصدد عیب‌جویی بر آمده است. از جمله اعتراضات نویسنده «تولدی دیگر» به کتاب‌های و حیان‌های اینست که: چرا از دیدگاه قوانین دینی، میان این کتاب‌ها اشتراک و همسانی وجود ندارد؟! و در این باره می‌نویسد: «علیرغم این تصریح قرآن که هر سه کتاب مقدس ادیان توحیدی (تورات، انجیل، قرآن) از جانب یک خدای واحد فرستاده شده‌اند و بنابراین باید منطقاً منعکس‌کننده حقایقی واحد و مشترک در قالب قوانین ابدی و ثابت و تغییرناپذیر الهی باشند، میان بسیاری از قوانین اعلام شده در این سه کتاب تفاوت‌ها و گاه تناقض‌های چنان بنیادی وجود دارد...»^۱

در پاسخ باید گفت اولاً اشتراک و همانندی میان این سه کتاب الهی در بسیاری از قوانین اخلاقی و حقوقی دیده می‌شود مانند اینکه هر سه کتاب از فحشاء و خیانت و سرقت و قتل و تهمت و دروغ و ... نهی می‌نمایند و به پاکدامنی و امانتداری و راستی و دادگر و دستگیری از نیازمندان و ... فرا می‌خوانند. ثانیاً خداوند، قوانین ادیان را برای خود مقرر نفرموده تا گفته شود که چون خدا تغییر ناپذیر است، پس در قوانین الهی نیز نباید دگرگونی راه یابد! بلکه شرایع دینی، برای جوامع انسانی وضع شده‌اند و جامعه‌های انسانی در تغییر و تحولند، بنابراین انتظار می‌رود که قوانین ادیان علاوه بر همسانی با یکدیگر، تفاوت‌هایی نیز داشته باشند. آری، ادیان ابتدائی دارای احکام ساده‌تر و محدودتری بوده‌اند و بتدریج در روند تحولات تاریخی، قوانین گسترده‌تری از سوی خداوند به پیامبران الهام شده است بدین معنی که اگر مثلاً در آئین یهود، از هزار حکم فقهی سخن می‌رود، در فقه اسلامی از دو هزار قانون حقوقی بحث می‌شود، به گونه‌ای که تغییر شرایط آینده نیز در خلال آن‌ها پیش‌بینی شده است و از «اضطرار» و «حرج» و «تغییر عرف» و «تغییر موضوع» و دیگر عوارضی که موجب تفاوت احکام حقوقی

۱- تولدی دیگر، ص ۲۱۲.

می‌گردد، نیز در این فقه سخن به میان می‌آید. اما شگفت از نویسندۀ «تولدی دیگر» است که از یک سو انتظار دارد قوانین ادیان، ثابت و تغییرناپذیر باشند و از سوی دیگر بر مقررات ثابت و همسان در میان آن‌ها اعتراض می‌کند! چنانکه با لحن نقد آمیز می‌نویسد: «انجیل در بسیاری از موارد بازگوکنندۀ مطالب تورات است. قرآن نیز در بسیاری از موارد بازگوکنندۀ مطالب تورات و انجیل است بطوری که حتی عین جملات یا اصطلاحات آن‌ها در آن بازگو شده است»^۱

آری قرآن کریم هرگز این موضوع را انکار یا پنهان نکرده است بلکه بارها به روشنی اعلام می‌دارد که این کتاب خدایی، تصدیق‌کنندۀ کتاب‌های پیشین و گواه بر آن‌ها شمرده می‌شود همانگونه که می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾

[المائدة: ۴۸].

«ما این کتاب را به سوی تو بحق فرو فرستادیم در حالی که تصدیق‌کنندۀ کتاب‌های پیش از خود و حاکم بر آن‌ها است...».

اما همسانی قرآن مجید با تورات و انجیل در پاره‌ای از مسائل، خود دلیل استواری بر وحیانی بودن آن به شمار می‌آید. زیرا پیامبر اسلام ﷺ هیچ گاه به کتاب‌های تورات و انجیل و زبور و جز این‌ها دسترسی نداشت و با زبان آن‌ها (زبان عبری) و اصطلاحات کتاب‌های مزبور آشنا نبود و هرگز نزد دانشمندان اهل کتاب برای آموزش کتب آن‌ها نرفت و از این‌رو یهودیان و مسیحیان عرب هیچ کدام ادعا ننمودند که محمد ﷺ نزد ما درس آموخته و در مدارس ما گام نهاده است بلکه علمای بی‌غرض و منصف ایشان به

۱- تولدی دیگر، ص ۲۱۷.

حَقَّانِیت وحی محمدی در همان روزگار، ایمان آوردند چنانکه وصف ایمان پاکدلانه آنان در آیاتی از قرآن کریم آمده است.^۱

اما نویسندۀ «تولدی دیگر» که از تهمت و افترا به برگزیدگان خدا، هیچ باکی ندارد در این باره بی پروا قلم فرسایی نموده و می نویسد: «تقریباً همه محققانی که درباره قرآن بررسی کرده اند بر این عقیده اند که پیامبر اسلام با تورات و نیز با کتاب های تفسیری مربوط بدان (تلمود، میشنه، هلخه، هگده، می دارش) که همه آنها در جامعه یهودی عربستان آن زمان مورد استفاده و مراجعه بودند از نزدیک آشنا بوده است ولی انجیل و کتب مربوط بدان را تنها از طریق راهبان مسیحی در سفرهای تجارتی خود به شام و فلسطین شناخته و آشنایی مستقیم با آنها نداشته است»^۲

البته رأی واژگونه ای که از سوی آقای شفا و چند تن خاورشناسان مغرض (نه محققان قرآن شناس) ابراز شده است تنها با پندار بافی ها و سوء ظن آنها پیوند دارد و هیچ کدام کمترین سندی بدست نداده اند که نشان دهد پیامبر اسلام ﷺ مدت ها به فرا گرفتن «زبان عبری» سرگرم بوده تا بتواند تورات و کتاب های تفسیری آن را بطور مستقیم مطالعه کند! و نیز هیچ یک دلیلی ندارند که پیامبر نزد «احبار یهود» درس تلمود و میشنه و میدارش و جز این ها را می خوانده است! اگر چنین رویدادی پیش آمده بود، مشرکان مگه خیلی زودتر از این گروه پندارگرا، از آن امر با خبر می شدند و در برابر ادعای صریح پیامبر ﷺ که می گفت: هرگز کتابی پیش از قرآن نخوانده و خطی بدست خود ننوشته است^۳

۱- به سورة الشعراء، آیه ۱۹۷ و سورة القصص، آیه ۵۲-۵۵ و سورة الأحقاف آیه ۱۰ و سورة البقرة آیه ۱۴۶ و سورة المائدة آیه ۸۲-۸۵ و ... نگاه کنید.

۲- تولدی دیگر، پاورقی صفحه ۲۲۱.

۳- چنانکه در سوره ی مکی عنکبوت آمده است: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ الْمُبْطِلُونَ﴾ «تو پیش از قرآن هیچ کتابی نخوانده بودی و خطی بدست خویش ننوشته بودی که در آن هنگام، باطل اندیشان (در وحی تو) تردید می کردند (اما اینک عذری ندارند)».

ایستادگی می‌نمودند و آموزگاران وی را به همه می‌شناساندند و مسلمانان را از پیرامون پیامبر پراکنده می‌ساختند.

یهودیان مدینه نیز که حتی به پیکار با پیامبر ﷺ برخاستند، نتوانستند ادّعا کنند که محمد ﷺ شاگرد دیرینه ما بوده است! معلوم نیست این محققان قرآن‌شناس! از کجا به این همه دانش‌های ناشناخته دست یافته‌اند که اثری از آن‌ها در قرآن و اسناد تاریخی دیده نمی‌شود؟!

اما سفر پیامبر به «فلسطین»! دروغ دیگری است زیرا پیامبر در کودکی به همراه ابوطالب و گروهی از بازرگانان مکه، بسوی شام حرکت کرد و به قریه «بصری» رسید و هرگز به فلسطین نرفت. طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «خرج أبوطالب برسول الله ﷺ إلى بصری من أرض الشام وهو ابن تسع سنين»^۱ یعنی: «ابوطالب به همراه پیامبر ﷺ به بصری در سرزمین شام سفر کرد و در آن هنگام پیامبر ۹ سال داشت».

همه می‌دانند که کودکی ۹ ساله اگر پای به مدرسه نهاده باشد باید یک سال رنج بکشد و وقت بگذارند تا بتواند خواندن و نوشتنِ واژه‌های ساده را فرا گیرد، پس آن کودک درس ناخوانده چطور توانست از یک سفر کوتاه، دستمایه‌ای برای رسالت عظیم آینده خود بر گیرد و حکمت قرآن و فقه گسترده اسلامی را پدید آورد؟! چرا هیچ یک از کاروانیان، درس آموزی طولانی وی را نزد راهبان مسیحی گزارش ننموده‌اند؟! اما دومین سفر پیامبر - باز هم به شام - هر چند در نوجوانی صورت گرفت ولی با گرفتاری‌هایی همراه بود که فرصت پژوهش و درس خواندن به او نمی‌داد زیرا مسئولیتی که درباره اموال خدیجه و خرید و فروش کالاها بر عهده گرفته بود، وی را از پرداختن به امور دیگر باز می‌داشت به ویژه که پیشینه این کار را نداشت و برای نخستین بار با اموال خدیجه به سفر بازرگانی می‌رفت و چنان نبود که آن اموال گران را بدست این و آن سپارد و خود در پی تحصیل زبان عربی یا درس انجیل‌ها رود!

۱- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۸.

علاوه بر این، پیامبر در این سفر نیز تنها نبود و کاروانی وی را همراهی می‌کرد چنانکه ابن سعد در کتاب «طبقات کبری» می‌نویسد: «فخرج مع غلامها میسرة وجعل عمومته یوصون به أهل العیر»^۱. یعنی: «پیامبر (در نوجوانی) با میسره (غلام خدیجه) راهی سفر شد و عموهایش درباره او به کاروانیان سفارش می‌نمودند».

باید از آقای شفا و خاورشناسان خیال‌پرداز و همفکر ایشان پرسید: اگر محمد ﷺ در این سفر کوتاه به تحصیل معارف دینی سرگرم شده بود پس:

چرا این خبر را کاروانیان گزارش نکرده‌اند و در تاریخ منعکس نشده است؟

چرا در فاصله نوجوانی تا چهل سالگی (پیش از نبوت) اهل مکه سخنی از محمد ﷺ درباره تعالیم پیامبران گذشته و ادیان پیشین و کتب وحیانی نشنیدند؟

چرا پیامبر پیش از رسالتش، از مسیح ﷺ و آموزش‌های او (که به گمان شفا آن‌ها را از راهبان فرا گرفته بود) برای دیگران هیچ سخنی نگفت؟!

چرا در قرآن مجید که معمولاً خرده‌گیری منکران محمد ﷺ نقل و نقد می‌شود، از این اتهام خبری نیست؟!

آیا با خیال‌پردازی و فرضیه‌سازی می‌توان سیره‌نویسی کرد و هر سخن بی‌مدرکی را به میان آورد؟^۲

تهمت دیگری که شفا - به پیروی از گلدزیهر^۳ و امثال او - می‌آورد اینست که پیامبر اسلام ﷺ تحت تأثیر «حنفاء» بوده که می‌گفتند از پیروان ابراهیم ﷺ هستند! با آنکه در آن روزگار از ابراهیم خلیل ﷺ هیچ کتاب و نوشته و قانون‌نامه‌ای در میان نبود و شریعت گسترده اسلامی با آداب شخصی و انفرادی چند تن عرب (که برخی از ایشان مسلمان هم شدند) در خور سنجش نیست و دعوت پیامبر ﷺ و کتاب او در میان عرب‌ها تازگی

۱- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۸۳ چاپ لایدن.

۲- در این باره به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» اثر همین قلم، ج ۱، ص ۹۸-۱۰۵ نیز نگاه کنید.

۳- ایگناس گلدزیهر (۲۳ ژوئن ۱۸۵۰-۱۳ نوامبر ۱۹۲۱) خاورشناس مشهور مجارستانی. [مصحح].

داشت از همین‌رو در قرآن مجید می‌خوانیم که از سخنان پیامبر در شگفتی رفته بودند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ ۖ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سِحْرٌ كَذَابٌ أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْأَمَلَةِ الْآخِرَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا آخْتِلَافٌ﴾ [ص: ۴-۷].

«از این که هشداردهنده‌ای از میان خودشان به سوی آنان آمده، شگفت زده شده‌اند! کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگو است. آیا خدایان را خدای واحدی نموده؟ همانا این چیز بسیار شگفتی است! ما چنین سخنی در آخرین دین هم نشنیده‌ایم، این جز دروغ‌پردازی نیست!»

اگر «حنفاء» آراء تازه و پیام‌هایی توحیدی در میان مردم عرب آورده بودند، آیا چنین حیرتی در بت‌پرستان پدید می‌آمد؟!

پژوهشگر نامدار عرب در زمان ما یعنی دکتر جواد علی (نویسنده کتاب معروف المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام) ضمن یکی از آثار خود درباره حنفاء می‌نویسد: «وقد عاشوا في عزلة في تأمل وتفكر في حالات انفرادية إذ لم يكن هؤلاء شيعة وفرقة ولا كان لهم دين له قواعد معينة ثابتة».^۱

یعنی: «آنان (حنفاء) در گوشه‌گیری روزگار می‌گذراندند، در تأمل و اندیشه بودند و حالت‌های انفرادی داشتند و هیچ گاه بصورت گروهی متشکل و فرقه و دسته‌ای نبودند و دین و آئینی نداشتند و احکام ثابت و معینی داشته باشد».

۱- تاریخ العرب فی الإسلام، اثر دکتر جواد علی، ص ۴۸، چاپ بغداد.

عجب آنکه برخی از این افراد پراکنده و انگشت شمار، به اسلام روی آوردند و مسلمان شدند و هیچگاه هم ادّعا نکردند که استادان و آموزگاران پیامبر اسلام ﷺ بوده‌اند، همان ادّعایی که آقای شفا و خیال‌بافانی امثال او به میان آورده‌اند!^۱

نویسنده «تولد دیگر» می‌نویسد: «حتّی در زمان خود محمّد، کسانی در مدینه و مکه مدّعی آن بودند که بسیاری از مطالب قرآن از سلمان پارسی گرفته شده است و این شایعه در حدّی شیوع یافته بود که لازم آمد آیه‌ای در تکذیب آن نازل شود: می‌دانیم که اینان می‌گویند بشری است که همه این‌ها را به تو می‌آموزد، اما زبان آن کس که مورد اشاره ایشان است عجمی است در صورتی که قرآن، زبان فصیح عربی است! (نحل: ۱۰۳)».^۲

این قصّه نیز خطای دیگری به شمار می‌آید که از شفا در کتابش سر زده است! زیرا سوره «نحل» در مکه آمده و سلمان پارسی مدّتها پس از آن در «قبا» به حضور پیامبر اسلام ﷺ رسید (و آئین وی را پذیرفت و از مسلمانان ثابت قدم گردید). چنانکه ابن هشام در کتاب «سیره» و ابن سعد در کتاب «طبقات» آورده‌اند که خود سلمان درباره نخستین دیدارش با پیامبر ﷺ گفت: «جنت إلى رسول الله ﷺ وهو بقاء فدخلت عليه ومعه نفر من أصحابه».^۳ «من، هنگامی به سوی پیامبر ﷺ آمدم که او با گروهی از یارانش در قبا بود». و این ملاقات در زمانی رخ داد که پیامبر خدا ﷺ سیزده سال از رسالت خود را در مکه سپری کرده بود و نزدیک هشتاد سوره از قرآن مجید بر پیامبر ﷺ نازل شده بود، پس چگونه سلمان پارسی آن‌ها را به وی آموخت؟

۱- درباره «حنفاء» به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ»، ج ۱، ص ۱۲۲ به بعد نگاه کنید.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۸۸-۲۸۹.

۳- السّيرة النبویّة، اثر ابن هشام، ج ۱، ص ۲۱۹، چاپ مصر و الطبقات الکبری اثر محمّد بن سعد، ج ۴، ص ۵۶ [عبارت متن از طبقات نقل شده است].

اما آیه ۱۰۳ سوره نحل ماجرای دیگری دارد و همانگونه که مفسران آورده‌اند دربارهٔ مردی رومی بنام «جبر» آمده است که در مکه آهنگری می‌کرد (شمشیر می‌ساخت) و چون پیامبر خدا ﷺ بر او می‌گذشت چندی درنگ می‌نمود. برخی از مشرکان مکه این حادثه را دستاویز قرار دادند و گفتند که: محمد ﷺ به نزد جبر می‌رود تا از او سخن آموزد! قرآن کریم در پاسخ آنان فرمود:

﴿لِسَانَ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾ [النحل: ۱۰۳].

«زبان آن کس که این نسبت را بدو می‌دهند، غیر عربی است و این (قرآن) عربی روشن است!»

مقصود از «اعجمی» که در آیه شریفه آمده «پارسی زبان» نیست بلکه مراد کسی است که از نژاد عرب نبوده و به زبان فصیح تازی آشنا نباشد. همین ماجرا نشان می‌دهد که اگر مخالفان پیامبر ﷺ کمترین مدرکی برای اثبات آموزش وی از دیگران داشتند آن را در میان می‌نهادند و غوغا به راه می‌افکندند! ولی از این کار ناتوان ماندند.

شنیدنی است! که شفا در بحث از قرآن کریم، به کشف بزرگی دست یافته! و می‌نویسد: «آیات متعددی از قرآن گواه بر این‌اند که بت ممتازی بنام الله پیش از اسلام در عربستان شناخته شده بوده است و مقامی مافوق بت‌های دیگر داشته است: اگر از آن‌ها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در جای خود قرار داد؟ پاسخ خواهند گفت: الله. و اگر بپرسی چه کسی باران می‌فرستد و زمین مرده را زنده می‌کند؟ جواب خواهند داد: الله. پس چرا امروز، روی از حقیقت می‌گردانند؟ (عنکبوت: ۶۳-۶۴)» و «از آن‌ها بپرس زمین و آنچه در آن است از چه کسی است و مالک همه چیز جهان و پناه همه در این دنیا کیست؟ به تو جواب خواهند داد: الله. پس چگونه با چنین اعتقادی باز هم پند نمی‌گیرند و خود را فریب می‌دهند؟! (مؤمنون ۹۲-۹۸)»^۱

هر کس اندکی اهل تأمل باشد از همین شواهد قرآنی که شفا آورده، به روشنی در می‌یابد که نام «الله» نزد عرب بر آفریننده آسمان‌ها و زمین و خداوندگار خورشید و ماه و مالک همه چیز جهان اطلاق می‌شده است نه بر بت ممتازی که آن را در عربستان می‌شناختند!

جای حیرت است که تعصّب ضدّ دینی چگونه روان نویسنده را تسخیر نموده بصورتی که این موضوع ساده را درک نمی‌کند! هیچ گاه عرب جاهلی باور نداشت که یک بت سنگی یا چوبی، آسمان‌های بیکران را با خورشید و ماهش آفریده و زمین پهناور را با همه موجوداتش پدید آورده است! این خیال در ذهن پندارگرای آقای شفا جای دارد نه در قرآن کریم و تایخ عرب! بتی که عرب در دوران جاهلیّت آن را می‌شناخت و نامش را از نام مقدّس «الله» گرفته بود «لات» نامیده می‌شد چنانکه نام بت «عزی» را از «عزیز» اقتباس کرده بودند و آیه شریفه قرآن از کار ایشان به «انحراف در نام‌های خدا» تعبیر نموده و می‌فرماید:

﴿وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا ۖ وَذَرُوْا الَّذِيْنَ يُلْحِدُوْنَ فِيْ اَسْمَائِهِۦٓ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ﴾ [الأعراف: ۱۸۰].

«نیکوترین نام‌ها از آن خداست پس خدا را با آن نام‌ها بخوانید و کسانی را که در نام‌های او کجروی می‌کنند واگذارید که سزای آنچه را می‌کردند خواهند دید».

مفسران قرآن از طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی و طوسی و طبرسی و ... همگی از آنکه عرب جاهلی، نام بت‌ها را از نام‌های خدا می‌گرفته است، سخن گفته‌اند ولی شفا چون از تفسیر قرآن آگاهی ندارد (و حتّی از عهده ترجمه درست آن بر نمی‌آید) ره به بیراهه برده و سخنی به گزاف آورده است.

شرکِ گرانِ عرب در روزگار جاهلیّت «شرک در عبادت» بود، نه «شرک در خالقیت»! بدین معنی که مشرکان عرب، آفریدگار آسمان و زمین را باور داشتند ولی بت‌ها را نیز

عبادت می‌نمودند به امید آنکه نزد خدای جهان از آنان «شفاعت» کنند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸].

«غیر از خدا چیزهایی را عبادت می‌کنند که نه زیانی بر آنان می‌رسانند و نه سودشان می‌دهند و گویند که: اینان، شفیعان ما نزد خدا هستند!»

از کتاب «الأصنام» اثر محمد بن سائب کلبی نیز همین معنا بر می‌آید که بت پرستان عرب، برای اصنام خود رسم عبادت بجای می‌آوردند (یعنی به سجده و طواف و قربانی و نذر برای آنان می‌پرداختند) شاید که پذیرا شوند و نزد آفریدگار گیتی میانجی‌گری کنند. از این‌رو شعار اصلی اسلام: «لا اله الا الله» آمده یعنی: «جز الله هیچ معبودی در خور عبادت نیست» نه «لا خالق الا الله»! زیرا که عرب، شرک در خالقیت نداشت و آفریدگار یگانه را می‌شناخت چنانکه آیات روشن سوره‌های مؤمنون و عنکبوت (که شفا آن‌ها را به گواهی آورده) بر این امر دلالت دارند.

توحید قرآنی به ما می‌آموزد که جز بر درگاه «الله» سر بر آستان کسی ننهیم و اظهار بندگی و چاکری نزد این و آن نکنیم، به قول اقبال لاهوری:

آدم از بی‌بصری بندگیِ آدم کرد گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی زسگان پست‌تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد!

«ماجرای آفرینش در ادیان توحیدی»

در آغاز این بحث از توجّه به نکته‌ای نباید غفلت کرد که «اسلوب سخن» و «هدف تعلیم» در کتاب‌های وحیانی با آنچه در کتب علمی می‌بینیم تفاوت دارد. کتاب‌های وحیانی برای راهنمایی عموم مردم آمده‌اند و از این رو «زبان ویژه علمی» برای رساندن پیام‌ها، بدانها داده نشده است بلکه با «زبانی در خور فهم عموم» سخن گفته‌اند چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ [ابراهیم: ۴].

«و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دانستنیهای دینی را) برای ایشان روشن کند ...».

بعلاوه، کتاب‌های وحیانی به منظور «شناسایی اشیاء» به آن‌ها نگاه نکرده‌اند بلکه برای «شناسایی خدا» بر اشیاء نگریسته‌اند از این رو پدیده‌های آفرینش از دیدگاه وحی، تنها انواعی از موجودات طبیعی نیستند بلکه انواع موجوداتی هستند که با طبیعت و ساختمان خود، خدا را نشان می‌دهند به همین اعتبار در قرآن مجید غالباً از «اشیاء» به «آیات» تعبیر می‌شود. به عبارت دیگر: کتاب‌های وحیانی، بر جهان طبیعت از منظر دینی نگاه می‌کنند یعنی بجای توضیح قوانین فیزیکی و شیمیایی جهان – که کار علم است – از «خلاقیت و تقدیر» و «هدایت و تدبیر» در آفرینش سخن به میان می‌آورند و با این شیوه، به تفکر علمی سَمَت و جَهَت می‌دهند چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى ۝ الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى ۝ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى ۝﴾ [الأعلى: ۱-۳].

«نام خدای والاتر خود را به پاکی بستی. همان کس که آفرید و هماهنگ ساخت. و همان کس که اندازه داد و هدایت کرد».

پس از توجّه به این مقدمه، باید دانست که تورات هر چند در خلال «سفر تکوین» از آفرینش جهان و پدیده‌های آن سخن می‌گوید ولی سفر مزبور نزد اهل اطلاع از اصالت و اعتبار لازم برخوردار نیست.

بعلاوه، میان «تورات سامری» و «تورات عبرانی» تفاوت‌های چشمگیری در الفاظ و معانی وجود دارد که اعتماد به تورات عبرانی را در این بحث دشوار می‌سازد چنانکه برخی از علمای اسلامی در این باره به تحقیق و تطبیق پرداخته‌اند.^۱

اما آقای شفا بدون توجّه به این تفاوت‌ها، با رجوع به ترجمه فارسی تورات، به نقد تند و تیز آن می‌پردازد و در حقیقت تیری به تاریکی پرتاب می‌کند!

از تورات که بگذریم در انجیل بیشتر، گزارش تعالیم و معجزات عیسی علیه السلام آمده است بدون آن که درباره‌ی ماجرای آفرینش خبر و اثری در میان آید ولی آخرین کتاب و حیانی یعنی قرآن، از خلقت جهان و موجودات آن به شیوه‌ی خاصی سخن گفته است که با توجّه به زمان و محیط نزول آن، معجزه آمیز بنظر می‌رسد.

شرح گسترده‌ی این بحث از حوصله کتاب حاضر بیرون است و اگر کسی بخواهد در این زمینه به پژوهش پردازد به کتاب «مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم» اثر جراح و دانشمند فرانسوی، دکتر موریس بوکای^۲ بنگرد تا از سازگاری آیات قرآنی با دستاوردهای دانش نو، آگاهی یابد.

در اینجا ما بر آن نیستیم که همه‌ی آن «آیات بینات» را بیاوریم و با داده‌های علوم بسنجیم؛ زیرا این کار در خور کتابی جداگانه است. ما بر آن هستیم که ایرادهای آقای شفا را بر قرآن مجید در ترازوی نقد نهیم و ناآگاهی وی را از بازپسین وحی خداوندی به

۱- برای دیدن تفاوت‌های تورات سامری و عبرانی به کتاب «الفروق بین التوراة السامریّة والعبرانیة فی الألفاظ و المعانی»، اثر دکتر احمد حجازی السّقا، چاپ قاهره نگاه کنید.

۲- این کتاب بوسیله مهندس ذبیح الله دبیر، از متن فرانسه به فارسی برگردانده شده و از سوی «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» به چاپ رسیده است.

اثبات رسانیم و نشان دهیم که قرآن و دانش نو، هر چند با دو زبان سخن می‌گویند ولی هرگز در تعارض با یکدیگر نیستند. آقای شفا در نقد قرآن حکیم می‌نویسد: «میلیاردها مسلمان جهان نیز به نوبه خود در طول هزار و چهار صد سال در همین باره در قرآن خوانده‌اند و امروز نیز می‌خوانند که:

﴿بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [البقرة: ۱۱۷].

«آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریدیم پس زمین را بسگتراندیم و کوه‌ها را ستون آسمان ساختیم».

﴿ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا ﴿٢٧﴾ رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّيَهَا ﴿٢٨﴾ وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا ﴿٢٩﴾ وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴿٣١﴾ وَالْجِبَالَ أَرْسَنَهَا ﴿٣٢﴾ مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَمَ عَلَيْكُمْ﴾ [النازعات: ۲۷-۳۳].

و آب‌ها را بصورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از یکدیگر جد کردیم.

﴿وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَّحْجُورًا﴾ [الفرقان: ۵۳].

و همه جانوران را از آب آفریدیم که برخی از آن‌ها بر شکم راه روند و برخی بر دو پا و برخی نیز بر چهار پا.

﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ ۖ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ ۖ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ ۚ تَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [النور: ۴۵].

و آدم را از خاک آفریدیم

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ۖ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (آل

عمران: ۵۹).

و به کاملترین صورت آفریدیم (مؤمنون: ۶۴) و روح خویش را بر او دمیدیم

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ [الحجر: ۲۹].

و چراغ‌های ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکی‌های بیابان و دریا بر افروختیم.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ﴾^۱

[الأنعام: ۴۷].

در این سخنان، خطاهای گوناگونی وجود دارد، بدین ترتیب:

اولاً آیه ۱۱۷ از سوره بقره به هیچ‌وجه درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین در «شش روز» سخن نمی‌گوید و اساساً در سوره بقره بحثی از این مقوله نرفته است. در آیه مزبور چنین می‌خوانیم:

﴿بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [البقرة: ۱۱۷].

«او نو آفرین آسمان‌ها و زمین است و چون بر امری حکم کند بدان گوید: باش! پس موجود می‌گردد».

در اینجا چنانکه می‌بینیم از نفوذ اراده و فرمان خداوند در آسمان و زمین سخن به میان آمده است، نه از «ایام آفرینش»!

تفسیر «کن فیکون» را هم در کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام مشاهده می‌کنیم که فرمود: «يقول لمن أراد كونه: «كن فیکون»، «لا بصوت يقرع ولا بداء يسمع وإنما كلامه سبحانه فعل منه»^۲. یعنی: «اراده خداوند به هستی هر کس (و هر چیز) که تعلق گیرد، بدو گوید: باش! پس موجود می‌گردد. اما آن کلام، صدایی نیست که (در فضا) کوبیده شود و ندائی نیست که شنیده شود بلکه کلام خداوند پاک، فعلی ازسوی اوست».

۱- تولدی دیگر، ص ۲۴۰.

۲- نهج البلاغة، خطبه ۱۸۶.

البته در قرآن کریم هفت بار از ایام آفرینش سخن به میان آمده (چنانکه در آیه: ۵۴ سوره اعراف و آیه: ۳ سوره یونس و آیه: ۷ سوره هود و آیه: ۵۹ سوره فرقان و آیه: ۴ سوره سجده و آیه: ۳۸ سوره ق و آیه: ۴ سوره حدید دیده می‌شود) ولی پیداست هنگامی که نظام آسمان‌ها و زمین پدید نیامده بود، شب و روزی هم وجود نداشت تا خداوند در روشنایی روز! جهان را بسازد (و لذا در سوره نازعات پس از ساختار آسمان، از پیدایش شب و روز سخن گفته است) بنابراین، مراد از «سته ایام» همان «شش روز» یا «شش مرحله زمان‌بندی شده» است به ویژه که واژه یوم (و جمعش: ایام) در زبان عربی به معنای «مطلق وقت» نیز می‌آید^۱ و در قرآن کریم هم به همین معنا بکار رفته است همچون:

﴿لِیَوْمٍ أَجْمَعٍ﴾ [التغابن: ۹].

«هنگام گردآوری».

﴿یَوْمُ التَّغَابُنِ﴾ [التغابن: ۹].

«هنگام زیاد دیدن».

و امثال اینها. و مفسران قدیم ما نیز بدین معنی توجه داشته‌اند همانگونه که بیضاوی در تفسیر خود «سته ایام» را به معنای «سته اوقات» می‌آورد و می‌نویسد: «فإن اليوم المتعارف زمان طلوع الشمس إلى غروبها ولم یکن حینئذ»^۲ یعنی: «روز شناخته شده، از هنگام بر آمدن خورشید تا غروب آن حساب می‌شود که در آن زمان چنین روزی، وجود نداشته است».

از طرفی، دانش نو نیز هیچگاه «ادوار آفرینش» یا «مراحل تکوین عالم» مخالفی نشان نمی‌دهد، خواه شش دوره به شمار آید یا کمتر یا بیشتر!

۱- الیوم؛ ج ایام ... الوقت مطلقاً (المنجد).

۲- انوار التنزیل وأسرار التأویل، اثر ناصر الدین بیضاوی، ج ۱، ص ۳۵۱، چاپ مصر.

ثانیاً آنچه شفا از سوره نازعات آورده که: «کوهها را ستون آسمان ساختیم!» دروغی روشن و افترائی آشکار بر قرآن مجید است. در سوره مزبور چنین می خوانیم:

﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحْنَهَا ﴿۳۰﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَهَا ﴿۳۱﴾ وَالْجِبَالَ أَرْسَهَا﴾ [النازعات: ۳۰-۳۲].

«زمین را پس از آن بگسترانید. و آبش و چراگاهش را بر آورد. و کوهها را استوار ساخت».

در اینجا پس از ذکر زمین از «إرساء» کوهها سخن گفته شده یعنی استوار کردن آنها. و این کار چه ربطی با «ستون آسمان» دارد که در آیه قرآن اشاره ای هم بدان نرفته است؟! ثالثاً آنچه آقای شفا از قرآن کریم می آورد که: «آبها را بصورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از یکدیگر جدا کردیم» (فرقان: ۵۳) هر چند ترجمه دقیقی از آیه قرآن نیست^۱ ولی به هر صورت، با دانش جدید نیز کمترین ناسازگاری ندارد. یکی از محققان معاصر در این زمینه می نویسد: «در علم اقیانوس شناسی وجود دو دریای آب در کنار هم، با مرزهای مشخص و ویژگی های معین فیزیکی و شیمیایی تحت عنوان: مرزها یا جبهه های آبی در پهنه اقیانوس ها OpenOcean (Fronts) مورد بررسی های علمی قرار گرفته اند و از موضوعات برجسته در مبحث اقیانوس شناسی است».^۲

یکی از مصادیق قانون مزبور در پهنه «اقیانوس منجمد شمالی» بدین صورت گزارش شده است که: «ریزش آب رودخانه های سیبری به اقیانوس منجمد شمالی سبب کاهش وزن مخصوص آن و جدا شدن قطعات عظیم کوه های یخ و حرکت آنها به طرف جنوب می گردد، درجه حرارت آب این جریان در زمستان ۳ درجه سانتی گراد و غلظت املاح آن

۱- این موضوع علاوه بر سوره فرقان، در سوره های فاطر (آیه ۱۲) و نمل (آیه ۶۱) و رحمن (آیه ۱۹-۲۲) نیز آمده است.

۲- خطی در دریا، اثر دکتر ابراهیم یزدی، ص ۸۸.

عموماً حدود ۳۵ در هزار است. به همین علت بتدریج که به طرف جنوب و غرب حرکت می‌کند به عمق دریا می‌رود و هنگامی به منطقه‌ای از اقیانوس می‌رسد که جریان گلف و یا شاخه‌های آن جاری هستند و بصورت دو جریان آب‌های سرد و گرم، شور و شیرین، در کنار هم و در دو سطح متمایز از هم، حرکت می‌کنند.^۱

چیزی که موجب ناآمیختگی دو جریان آب شور و شیرین و سرد و گرم می‌شود، همان خواص طبیعی و شیمیایی آنها است که در قرآن کریم از آن به صورت حائل و مانع (برزخ، حجر) تعبیر شده است. مفسران قدیم ما نیز تا اندازه‌ای این معنی را دریافته بودند. چنانکه ابوالفضل میبدی در تفسیر «کشف الأسرار» می‌نویسد:

«قيل: الماء العذب والماء الملح يجتمعان في البحر فيكون العذب أعلى والملح أسفل لا يغلب أحدهما على الآخر وهو معني قوله: وحجراً محجوراً».^۲

یعنی: «گفته‌اند که آب شیرین و آب شور در دریا گرد هم آیند و آب شیرین در سطح زیرین و آب شور در طبقه زیرین قرار گیرد و یکی بر دیگری چیره نشود و این (حائل طبیعی) همان معنای سخن خداوند است که فرمود: و میان آن دو مانعی باز دارنده نهاد». رابعاً آنچه آقای شفا از قرآن مجید گزارش می‌نماید که: «چراغ‌های ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکی‌های بیابان و دریا بر افروختیم» ترجمه غیردقیقی از آیه ۹۷ سوره انعام به شمار می‌آید (نه آیه ۴۷ آن سوره چنانکه شفا نوشته است). در آیه مزبور می‌خوانیم:

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ [الأنعام: ۹۷].

۱- خطی در دریا، ص ۷۷.

۲- کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۷، ص ۴۸، چاپ تهران.

«و او کسی است که ستارگان را برایتان به نظم آورد تا در تاریکی‌های خشکی و دریا با کمک آن‌ها، راهیابی کنید».

این آیه گوشه‌ای از منافع ستارگان را برای بشر یادآور می‌شود که با هیئت و نظم ویژه خود، قرن‌ها مسافران خشکی و دریا را از گمگشتگی رهایی داده و آن‌ها را به مقصد رسانده‌اند. البته فلسفه آفرینش ستارگان، محدود به این امر نیست و به قول منطقیان: اثبات موضوعی، موضوع دیگر را نفی نمی‌نماید «إثبات الشيء لا ينفي ما عداه» ولی چون قرآن کریم روی سخن با بشر دارد، بهره‌هایی را که آدمی از نظام طبیعت می‌برد برای او بر می‌شمرد و بشر را بسوی خداوند بخشاینده‌ای که این نظم را پدید آورده فرا می‌خواند و او را از شرک و بت‌پرستی باز می‌دارد. آیه مزبور به همراه آیات همسوی خود در فضای سوره انعام نیز همین پیام را می‌رساند.

در اینجا نکته‌ای را که پیش از این درباره «زبان دین و هدف تعلیم آن» گفتیم به یاد می‌آوریم و به عنوان نمونه می‌گوییم: دانش تجربی، خورشید را کره‌ای انباشته از گازهای قابل احتراق معرفی می‌کند که در کانون منظومه ما قرار دارد. دین، هر چند با این توصف و این نگرش ناسازگاری ندارد ولی وضع خورشید را با زندگی بشر نیز می‌سنجد و بدین اعتبار آن را چون «چراغی فروزان» در آسمان وصف می‌کند که آدمیان از تابش آن سود می‌برند و به قول قرآن مجید:

﴿وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا﴾^۱ [النبا: ۱۳].

این دو تصویر با یکدیگر مخالفت ندارند و هر کدام از یک بعد، به عالم می‌نگرند. موضوع ستارگان نیز از همین مقوله است. متأسفانه آقای شفا مفهوم ناسازگاری را چنانکه باید و شاید در نیافته است و گر نه، این دو نگرش (علمی و دینی) را مخالف با یکدیگر جلوه نمی‌دهد!

۱- «و چراغی بس فروزان (در آسمان) نهادیم». واژه «وهاج» صیغه مبالغه است به معنای بسیار فروزان و شعله‌ور و می‌توان آن را اشاره‌ای به احتراق‌های درونی و دائمی خورشید دانست.

نویسنده «تولدی دیگر» در نقد قرآن مجید دوباره می‌نویسد: «برای پیروان مکتب قرآن با همه تقدسی که این کتاب برای صدها میلیون پیروان آن داشته است و دارد، دفاع از برداشت‌هایی چون این که «زمین را به شکل بستری مسطح آفریدیم» (نبأ: ۶) و «خورشید در چشمه آب تیره‌ای غروب می‌کند» (الک‌هف: ۸۶) و «آسمان را نگاه می‌داریم که روی زمین نیفتد مگر وقتی که ما چنین اراده کرده باشیم» (حج: ۶۵) و «کوه‌ها را مانند میخ در زمین فرو کردیم که ستون‌های آسمان باشند» (نبأ: ۷) و «پروردگار دو مشرق و دو مغرب» (رحمن: ۱۷) و «پروردگار مشرق‌ها» (صافات: ۵) پذیرفتنی نیست»^۱

هر کس با زبان قرآن اندک آشنایی داشته باشد و این ترجمه‌های مغلوط را با متن قرآن بسنجد بدین باور می‌رسد که نویسنده «تولدی دیگر» جز غرض‌ورزی و فتنه‌جویی انگیزه‌ای در نوشتار خود نداشته است! ما در اینجا بر آن نیستیم تا آیات مزبور را به شکلی گسترده تفسیر کنیم. همین اندازه یادآور می‌شویم که قرآن مجید در خلال آیات مورد بحث، نشان می‌دهد که: زمین همچون بستری برای زندگی و آسایش بشر مهیا شده است (نه آنکه از شکل هندسی زمین بحث کرده باشد!) و نیز می‌فرماید: در پایان روز، بنظر ذوالقرنین رسید که خورشید در چشمه گل آلودی غروب می‌کند (نه آنکه واقعاً خورشید در چشمه‌ای فرو رفته باشد!) و همچنین می‌فرماید: خدا اجرام آسمان را از سقوط بر زمین نگاه می‌دارد (نه آنکه خداوند مانع سقوط فضای تهی بر زمین باشد!) و نیز می‌فرماید: کوه‌ها همچون میخ‌هایی در زمین قرار گرفته‌اند که از تزلزل آن جلوگیری می‌کنند^۲ (نه آنکه ستون‌های آسمان باشند!) و نیز قرآن مجید از دو خاور و باختر (به اعتبار کروی بودن زمین)^۳ و از خاوران و باختران (به اعتبار افق‌های گوناگون سخن به

۱- تولدی دیگر، ص ۲۴۸-۲۴۹.

۲- در کتاب «آسمان، زمین، ماده» اثر ژرژگاموف، در خلال تصاویری نشان داده شده که کوه‌ها در زمین ریشه دارند و بخش زیرین آن‌ها در بستر زمین فرو رفته است.

۳- یا به اعتبار طلوع و غروب خورشید در بلندترین روز تابستان و کوتاهترین روز زمستان.

میان آورده است که هیچ کدام با داده‌های دانش جدید ناسازگاری ندارد و بهتر است آقای شفا بجای ایرادگیری، کج‌اندیشی خود را اصلاح کند!

کتاب «تولدی دیگر» متأسفانه از اینگونه خطاها درباره قرآن کریم فراوان دارد که اگر نویسندۀ آن به برخی از تفاسیر معتبر نگاه می‌کرد، دچار آن لغزش‌ها نمی‌شد و نسبت به کتابی که بقول خودش: برای صدها میلیون پیروان آن محترم و مقدس است، اهانت نمی‌ورزید. آیا این نشانه ناآگاهی نیست که کسی بنویسد: «در قرآن آمده است که عدد ماه‌های سال را دوازده قرار دادیم که چهار ماه از آن‌ها ماه‌های حرام است، و از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریدیم چنین بوده است زیرا این امری است که در لوح محفوظ ما ثبت شده است (توبه: ۳۶)» سپس به ایراد پردازد که: «حرام بودن چهار ماه از دوازده ماه سال، یعنی ضرورت اجتناب از هر گونه جنگ و قتال در این چهار ماه، قانونی است که از هنگام خلق آسمان و زمین برقرار بوده و در لوح محفوظ ثبت شده است. این پرسش را برای بسیاری از پژوهشگران مطرح کرده است که در این صورت چرا در هیچ یک از دو مذهب توحیدی پیش از اسلام این موضوع توسط خداوند به پیروان این مذاهب اعلام نشده بوده است؟!»^۱

اگر شفا به یکی از تفاسیر متداول نگاه کرده بود یا در متن آیه مزبور اندک تأمل و دقتی می‌نمود، به روشنی می‌فهمید که آنچه درباره نظام ثابت ماه‌ها در آفرینش آمده، همان دوازده ماه (برابر با فصل‌های چهارگانه سال) است، نه حرمت ماه‌های حرام که از احکام امضائی اسلام شمرده می‌شود و در مذاهب یهود و نصاری مرسوم نبوده است. آیه قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كَتَبِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ یعنی: «همانا شماره ماه‌ها نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید».

۱- تولدی دیگر، ص ۲۴۹-۲۵۰.

سپس یکی از احکام تشریعی را باگو می‌کند و می‌فرماید:

﴿مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾ [التوبة: ۳۶].

«از این (دوازده ماه) چهار ماه آن حرام (و جنگ در آن ممنوع) است، اینست قانون استوار پس در این ماه‌ها به خود ستم مکنید».

آیا اگر همه مردم جهان این قانون استوار اسلامی را پذیرا شوند که حتی به هنگام ضرورت جنگ، چهار ماه از سال را دست از پیکار بکشند، چه اندازه به صلح و آشتی نزدیک می‌گردند؟ و چقدر می‌توانند آسیب‌های جنگ را جبران کنند و از انهدام بشریت جلوگیری نمایند؟

و آیا اگر جناب شفا بخشی از عبارت قرآن را در ترجمه‌اش پیش نمی‌افکند، هیچگاه ایراد مذکور به نظرش می‌رسید؟^۱

ما به خوانندگان محترم اطمینان می‌دهیم که ایرادهای دیگر شفا بر قرآن کریم نیز از ترجمه‌های غلط و از بی‌دقتی در کلام الهی و تحریف معنوی آیات قرآنی سر زده است که اگر به تفاسیر معتبر بنگرند، از غرض‌ورزی و لغزش‌های وی آگاه می‌گردند و به همه دوستداران حقیقت و علاقمندان کتاب و حیانی اسلام، وعده می‌دهیم که به خواست خداوند بخشنده توانا در آینده تفسیر دقیق و روشنی از قرآن کریم را منتشر خواهیم

۱- شفا در پاره‌ای موارد چیزی از خود درباره آیه‌ای می‌سازد و سپس بر آن اشکال می‌کند! مثلاً در ترجمه ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآهِلَةِ ۖ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۸۹] می‌نویسد: اگر پرسند که سبب هلال و بدر ماه چیست؟ به آنان پاسخ ده که منظور از آن، تعیین اوقات حج و معاملات مردم است! (ص ۲۴۹) در اینجا (صرف‌نظر از ترجمه نادرست شفا) روشن است که سؤال مردم از فایده پیدایش ماه‌های نو (برای انسان) بوده و سبب فیزیکی آن را نپرسیده‌اند! قرآن هم پاسخ داده که هلال‌ها مانند تقویم آسمانی برای اعلام وقت بکار می‌آیند. اما آقای شفا چنان وانمود کرده که عرب‌ها از سبب فیزیکی پیدایش هلالی پرسیده‌اند و سپس ادعا می‌کند که قرآن، پاسخ درستی بدان‌ها نداده است!

ساخت تا پاسخ این قبیل تحریف‌ها و سفسطه‌ها به تفصیل داده شود و در اینجا به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

شفا، فصل «اسطوره آفرینش» را در کتاب خود با بحث از «جن»^۱ پی می‌گیرد و حکایات و روایات بی‌پایه‌ای را در این باره می‌آورد و آشکار می‌سازد که علاوه بر ناآگاهی از قرآن کریم، حدیث را نیز به درستی نمی‌شناسد و میان احادیث ساختگی و صحیح تمییز نمی‌دهد و هر اسطوره‌ای را به اسلام می‌بندد تا به مقصود خود دست یابد! ما اخیراً کتابی با عنوان «نقد کتب حدیث» نگاشته‌ایم و در آنجا به شکلی گسترده از احادیث ساختگی و خرافی و گزارشگران آن‌ها و شرایط درستی حدیث بحث نموده‌ایم و خوانندگان ارجمند را بدان کتاب احاله می‌دهیم:

رهزنان در بیهوشی مالت برند گر شوی بیدار ترسان می‌روند^۲

۱- جن به معنای موجود پوشیده و پنهان است. مقصود از طرح این موضوع در محیطی که جن پرستی متداول بوده (الصفات: ۱۵۸-۱۵۹) اینست که موجودات پنهان نیز مانند آدمیان، آفریده خدا هستند و نباید پرستش شوند. بنابراین درست بر عکس آن چه که آقای شفا (و همفکرانش) می‌پندارند نظر قرآن، مبارزه با جن پرستی و خرافه‌گرایی بوده است، نه اشاعه خرافات! (به آیه: ۱۴۱ سوره سبأ و آیه: ۶ سوره جن نگاه کنید).

۲- شعر از نویسنده است.

شباهت و همسویی در ادیان توحیدی

دین گرایی، یکی از ابعاد روحی بشر است همچنانکه خردگرایی و ذوق هنری و .. ابعاد دیگری از شخصیت طبیعی انسان را نشان می دهند. اگر کسی بپرسد چه دلیلی بر وجود این ابعاد طبیعی در آدمی دارید؟ خواهیم گفت: آثار هر کدام بر وجود آنها گواهی می دهند. دانش ها و فرآورده های عقلی، گواه بر آنند که چنین نیرویی در آدمی وجود دارد و نیز کارها و ساختارهای هنری در سراسر دنیا، از هنرمندی ذاتی انسان حکایت می کنند. پس می توان گفت همانگونه که آثار هنری بر ذوق طبیعی بشر رهنمون می شوند، آثار دینی نیز از وجود چنین غریزه ای در آدمی خبر می دهند. شما در پهنه جهان می توانید آثار این غریزه شگفت انگیز را بیابید و با عقاید و آداب و سنن و معابد و مساجد و معماری ها و مظاهر دینداری روبرو شوید. البته همه این نمودارها لزوماً درست نیست چنانکه در محاسبات عقلی و کارهای هنری هم اشتباه و خطا بسیار پیش می آید ولی هیچ گاه آن لغزش ها، اساس خردمندی یا ریشه هنری را در آدمی نفی نمی کنند.

هر غریزه ای در افراد گوناگون، شدت و ضعف دارد و همه افراد بشر بطور یکسان از آن برخوردار نیستند؟ هم کسی که بزرگترین شاهکارها را در نقاشی یا معماری پدید می آورد، هنرمند است و هم کسی که مثلاً سفره ای را به زیبایی یعنی با رعایت نظم و ترتیب می گسترد از هنر بهره ای دارد. غریزه دینی نیز در آدمی دارای درجات گوناگونی است. پیامبران از این غریزه خداداد، بهره ای به کمال داشتند و در اوج و قلّه آن می زیستند از این رو مأمور شدند تا گرایش های دینی را در دیگران هدایت کنند و آنها را از انحراف باز دارند. تفاوت این غریزه با دیگر غرائز انسانی آنست که اکثر غرائز آدمی «طبیعت جو» شمرده می شوند ولی غریزه دینی، حقیقت را در وراء طبیعت و نمودها و ظواهر جستجو می کند و به امور ماورائی گرایش دارد از همین رو دینداران برگزیده یعنی پیامبران، از عالم

فرا‌تر از حس (یا غیب) پیام می‌گرفتند. ضمناً بنیاد کار همه آن‌ها یکی بود و از یک سرچشمه سیراب می‌شدند و هر چند به تناسب زمان و مکان و شرایط اجتماعی تفاوت‌هایی با یکدیگر داشتند ولی در هدف اساسی خود، راه یگانگی را می‌پیمودند؛ زیرا که پیام دهنده اصلی در تمام زمان‌ها یکی است، از این‌رو در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ [الشوری: ۱۳].

«او همان شریعت دینی را برای شما نهاد که به نوح سفارش کرد و بسوی تو (ای محمد) وحی نمودیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم که دین را برپا دارید و به پراکندگی در آن نروید، چیزی که مشرکان را بسوی آن فرا می‌خوانی بر ایشان گران می‌آید (ولی) خدا هر کس را که (شایسته بیند و) بخواهد بسوی خود بر می‌گزیند و کسی را که بسویش باز گردد، هدایت می‌کند».

با توجه بدانچه گذشت، شباهت و همسویی در ادیان الهی از لوازم تعالیم آن‌ها به شمار می‌آید ولی آقای شفا گمان کرده است که اگر ادیان، یک رنگ و مشابه باشند، این وحدت، نمایانگر اقتباس آن‌ها از یکدیگر است و در نتیجه بر بطلان‌شان دلالت دارد! و از این‌رو می‌کوشد تا نشانی از داستان‌های قرآن را در تورات و تلمود و انجیل بیابد! بی‌خبر از آنکه خود قرآن مجید به اشتراک و همرنگی و وحدت با ادیان گذشته تصریح نموده است و مثلاً می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ [یوسف: ۱۱۱].

«این) سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق کتاب‌هایی است که پیش از آن بوده‌اند»!

و یا می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنْنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [النساء: ۲۶].

«خداوند می‌خواهد برای شما روشنگری نماید و شما را به سنت‌های کسانی که پیش از شما بودند هدایت کند».

بنابراین، در شباهت تعالیم اساسی قرآن با ادیان سلف، جای تردید نیست جز این که امر مزبور، زاده تقلید و اقتباس نمی‌باشد؛ زیرا (همانگونه که پیش از این گفتیم) پیامبر امی اسلام ﷺ به گواهی تاریخ، خوانا و نویسا نبود تا کتاب‌های پیشین را بررسی کند، بعلاوه آثار دینی گذشته، به زبان عربی برگردانده نشده بود و برای آگاهی از آن‌ها لازم می‌آمد تا پیامبر ﷺ نزد احبار یهود آموزش ببیند و در آن صورت یهودیان و قریش خاموش نمی‌نشستند و به دستاویز درس‌خواندگی و شاگردی او، مسلمانان را از پیرامونش پراکنده می‌ساختند. پس خبر دادن پیامبر از کتاب‌های انبیاء پیشین، خود نشانه‌ای از الهامات روحی آن مردم الهی است و دلیل بر حقایق و ی‌شمرده می‌شود و شگفتا که آقای شفا بدون توجه بدین حقیقت می‌نویسد: «در هر سه کتاب آسمانی، داستان‌های متعددی آورده شده که تورات و انجیل منبع آن‌ها را گفتگوی چهل روزه یهوه با موسی در کوه سینا می‌دانند و در قرآن همین داستان‌ها، حقایق ناشناخته‌ای دانسته شده‌اند که توسط خدا به محمد وحی شده‌اند. برداشت عهد عتیق و عهد جدید در کتاب مقدس اینست که همه این وقایع در سال‌های میان خلقت آدم و پایان عهد عتیق و عهد جدید به وقوع پیوسته‌اند و پیش از تورات کسی بر آن‌ها آگاهی نداشته است. در قرآن نیز از زبان خداوند گفته شده است همه این‌ها حقایقی هستند که ما بصورت وحی بر تو (محمد) می‌فرستیم و پیش از این، خود تو و قوم تو بر آن‌ها آگاهی نداشتید (هود: ۴۹، آل عمران: ۴۴ و یوسف: ۱۰۲) با این همه امروزه مدارک فراوان تاریخی اعم از الواح کشف شده باستان‌شناسی و آثار ادبی منظوم و منثور تمدن بابلی و مصری و آشوری و پژوهش‌های

محققان دو قرن اخیر، نشان داده‌اند که تقریباً همه این داستان‌ها از اسطوره‌ها و افسانه‌های ما قبل توراتی و طبعاً قبل اسلامی مایه گرفته‌اند!^۱

در اینجا آقای شفا راه سفسطه را پیموده و ادّعی قرآن را دگرگون نموده است! در قرآن کریم هیچ گاه نیامده که اقوام بابلی و مصری و آشوری از اساس داستان‌هایی که قرآن آورده، بی‌خبرند بلکه می‌فرماید:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَذَابَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [هود: ۴۹].

«این‌ها از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم. پیش از این، نه تو آن‌ها را می‌دانستی و نه قومت، پس صبر پیشه کن، نتیجه‌ی کار به نفع پرهیزگاران است!»

بنابراین، قرآن مجید آشکارا اعلام نموده که پیامبر و قوم او (یعنی قریش) از ماجراهای مزبور بی‌اطلاع بودند اما این که همه مردم روی زمین از آن‌ها خبر نداشتند، در هیچ آیه‌ای از قرآن دیده نمی‌شود. در کدام بخش از قرآن آمده که بابلیان و مصریان و آشوریان مثلاً از طوفان نوح یا هلاکت قوم لوط یا پادشاهی داود و سلیمان و امثال این امور بی‌خبر بوده‌اند؟! قرآن که جای خود دارد، در تورات و انجیل هم کمترین اشاره‌ای بدین مطلب نیست. آقای شفا گاهی ادّعاهای دروغینی را از خود می‌سازد و به کتاب‌های آسمانی نسبت می‌دهد و سپس اشکال و ایراد برای آن‌ها به ارمغان می‌آورد! آیا این کار، نوعی نوآوری در تحقیق است یا نامش را «مغالطه» باید نهاد؟!

اگر مدارک باستان‌شناسی، ماجراهای تورات و انجیل و قرآن را به اثبات رسانده باشند، می‌توان گفت که دلیل نوینی بر حَقّانیت این کتاب‌ها پیدا شده است و از همین رو می‌بینیم که پیروان ادیان در بهره‌گیری از مدارک باستان‌شناسان، پیشگام شده‌اند و به عنوان نمونه، دکتر جان الدر (کشیش پروتستان) کتابی با عنوان «باستان‌شناسی کتاب

مقدّس» پرداخته است که آن را به زبان پارسی نیز ترجمه کرده‌اند و «کلیسای انجیلی» در تهران به انتشارش همت گماشته است.^۱

آقای شفا می‌نویسد: «مدارک باستان‌شناسی موجود، به روشنی حکایت از آن دارند که نه تنها پیش از قرآن، بلکه پیش از تورات نیز این حکایت نوح، در تمدن‌های باستانی بین‌النهرین شناخته شده بوده است»^۲!

جای تعجب است که چرا آقای شفا در نیافته این موضوع، خبر قرآن و تورات را تأیید می‌کند (نه تکذیب)! و شگفت نیست که رویدادی بدان اهمیّت را اقوام غیریهودی نیز گزارش کرده‌اند و بر ایشان هم پنهان نمانده است (هر چند در جزئیات خبر، میان روایت‌کنندگان تفاوت دیده می‌شود).

آری، گاهی می‌بینیم که آقای شفا می‌خواهد حادثه نامربوطی را به اندک شباهتی با قرآن کریم تطبیق دهد که البته «باستان‌شناسی» با «خیال‌پردازی» تفاوت دارد! ولی از این که فلان داستان قرآنی در تورات یا تلمود یا انجیل با آثار باستانی کهن آمده، چه زیانی به قرآن وارد می‌سازد؟!

سال‌ها پیش از آنکه شفا در صدد نوشتن کتابش بر آید، کشیشی مسیحی به نگرارش کتابی بنام «ینابیع الإسلام» دست زد. جناب کشیش در آن کتاب مدّعی شد که قصص قرآن با نوشته‌های کتب مقدّس هماهنگی دارد ولی بجای آنکه گزارش‌های قرآنی را تصدیق کند، آن‌ها را دستمایه طعن و تهمت قرار داد!

آقای کشیش گمان کرده بود که لازم است قرآن از هر گونه سازگاری و شباهت با کتب وحیانی قدیم دور باشد تا بتواند حقانیت خود را به اثبات رساند! و این همان گمان بیجایی است که در کار آقای شفا هم دیده می‌شود.

۱- به : «باستان‌شناسی کتاب مقدّس» اثر دکتر جان الدر، ترجمه سهیل آذری، از انتشارات «نور جهان» سال ۱۳۳۵ نگاه کنید.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۸۳.

آقای شفا حتی به اندازه مسیو بلاشر فرانسوی از انصاف برخوردار نیست که درباره داستان‌های قرآن می‌نویسد:

Dan ce livre, chacun de ces recit devien un argument^۱

یعنی: «در این کتاب (قرآن) هر یک از داستان‌ها در هر زمینه، به نوعی استدلال تبدیل می‌شود».

در حقیقت قرآن کریم از یادآوران رویدادهای دیرینه، آهنگ داستان‌پردازی ندارد بلکه ماجراهای گذشته را مایه درس و عبرت قرار می‌دهد و به هر کدام استدلال می‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَتْ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [یوسف: ۱۱۱].

«براستی که در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است».

یا می‌فرماید:

﴿فَاقْصُصْ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [الأعراف: ۱۷۶].

«این سرگذشت را بر آنان بخوان شاید که ایشان بیاندیشند».

علاوه بر داستان‌های انبیاء علیهم‌السلام آقای شفا ادعا دارد که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عقیده به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ را نیز از ایرانیان اقتباس نموده است! با آنکه می‌دانیم «فرهنگ اوستایی» در روزگار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مکه نفوذ نداشت و قریش، رستاخیز را انکار می‌کرد و به بقای روح، باور نشان نمی‌داد و شعارش این بود که:

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾ [المؤمنون: ۳۷].

«جز همین زندگی دنیا، چیزی نیست»!

سلمان پارسی نیز چنانکه گذشت، در دوران مدینه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیوست یعنی بعد از روزگار مکه که ده‌ها سوره قرآن نازل شده بود و در خلال آن‌ها از رستاخیز و پاداش و

کیفر اخروی بارها سخن به میان آمده بود. از این گذشته، «شکل بحث» قرآن درباره معاد با آنچه در کتب زرتشتی آمده تفاوت بسیار دارد. قرآنکریم - به قول بلاشر - صورت استدلالی به مسائل ایمانی داده است و در اثبات معاد، برهان می‌آورد و با انواع تمثیل‌ها پذیرش آن را آسان می‌سازد و نفی رستاخیز را بر خلاف «هدف‌دار بودن آفرینش» و «حکمت و عدالت خداوند» می‌شمرد چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَطْلًا ۚ ذَٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ [ص: ۲۷].

«آسمان و زمین و موجودات میان آن دو را باطل (و بی‌هدف) نیافریدیم، این گمان کسانی است که کفر ورزیده‌اند».

و نیز می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۱۵].

«آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریدیم و بسوی ما باز گردانده نمی‌شوید؟!»

و نیز می‌فرماید:

﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا ۖ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا ۚ إِنَّهُ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ۚ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ﴾ [یونس: ۴].

«بازگشت همگی شما به سوی اوست، وعده راست خداوند است اوست که آفرینش را آغاز می‌کند سپس باز می‌گرداند تا کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، به عدالت پاداش دهد...».

اگر در آئین زرتشت از رستاخیز سخن رفته باشد آیا ادیان دیگر نباید درباره معاد بحث کنند مبادا کسی ادعا نماید که اعتقاد مزبور از زرتشت اقتباس شده است؟!

﴿فَمَالِ هَٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ [النساء: ۷۸].

«پس این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را (به درستی) دریابند؟!»

شف می‌نویسد: «اعتقاد به بقای روح و جهان پس از مرگ ... تنها در دوران آشنایی یهودیان با ایران زرتشتی و حکومت دویست ساله هخامنشی بر سرزمین فلسطین در دین یهود راه یافت»^۱!

مگر ممکن است دینی همچون آئین یهودی درباره «معاد» خاموشی گزیده باشد یا زندگی را به همین جهان محدود شمارد؟ جای آن داشت که نویسنده «تولد دی‌گر» گفتار بی‌پروای خود را درباره چنین مسئله‌ای به پژوهش و دقت تبدیل می‌کرد تا در دیدگاه اهل تحقیق به سطحی نگری و شتابزدگی در داوری، محکوم نمی‌شد.

در تورات و کتاب‌های پیامبران بنی اسرائیل که پیش از آشنایی با ایران می‌زیستند، بارها از حیات پس از مرگ سخن رفته است. به عنوان نمونه در سفر تثئیه از تورات می‌خوانیم که یهوه فرمود: «با من خدای دیگری نیست، من می‌میرانم و زنده می‌کنم».^۲ و در کتاب اوّل سموئیل (که از پیامبران قدیم بنی اسرائیل شمرده می‌شود و همان کسی است که شاول را به پادشاهی اسرائیل برگزید)^۳ آمده است:

«خداوند می‌میراند و زنده می‌کند، به قبر فرو می‌آورد و بر می‌خیزاند».^۴

و در کتاب اشعیا (که پیامبر بنی اسرائیل در دوره حزقیا پادشاه یهود بود) می‌خوانیم:

«مردگان تو زنده خواهند شد و جسد‌های من خواهند برخاست».^۵

و باز در همان کتاب آمده است:

۱- تولدی دیگر، ص ۳۳۱.

۲- سفر تثئیه، باب سی و دوم، شماره ۳۹.

۳- به کتاب «تاریخ یهود ایران» اثر دکتر حبیب لوی، ج ۱، ص ۶۱ نگاه کنید.

۴- کتاب اوّل سموئیل، باب دوّم شماره ۶-۷.

۵- به کتاب «تاریخ یهود ایران» ج ۱، ص ۱۵۴ بنگرید.

۶- کتاب اشعیا، باب بیست و ششم، شماره ۱۹.

«خداوند می‌گوید چنانکه آسمان‌های جدید و زمین جدیدی که من آن‌ها را خواهم ساخت، در حضور من پایدار خواهند ماند...»^۱

در کتاب دانیال (پیامبری که در روزگار بلشصر^۲ می‌زیست و سپس به شوش آمد) نیز می‌خوانیم:

«بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده‌اند، بیدار خواهند شد اما اینان، به جهت حیات جاودانی و آنان (دیگران) به جهت خجالت و حقارت جاودانی»^۳

بنابراین، در سخن پیامبران یهود – پیش از آشنایی با ایران و پس از آن – تفاوتی دیده نمی‌شود و همگی بر معاد انسان و حیات پس از مرگ وی گواهی داده‌اند همانگونه که در انجیل نیز از زندگی پس از مرگ (و بهشت و دوزخ) بارها سخن رفته است. به عنوان نمونه در انجیل متی آمده که عیسی علیه السلام در برابر فرقه صدوقی که منکر معاد بودند گفت: «اما درباره قیامت مردگان، آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به شما گفته است؟ من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب. خدا، خدای مردگان (نابود شدگان) نیست بلکه خدای زندگان است»^۴.

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود عیسی علیه السلام برای فرقه‌ای از یهود که معاد را انکار می‌نمودند از تورات گواه می‌آورد و به زندگی پس از مرگ اشاره می‌کند. از بهشت و دوزخ نیز چند بار در انجیل یاد شده است، مانند این که در انجیل مرقس می‌خوانیم: «هر که به روح القدس کفر گوید تا به ابد آمرزیده نشود بلکه مستحق عذاب جاودانی بود»^۵.

۱- کتاب اشعیا، باب شصت و ششم، شماره ۲۲.

۲- به معنی بل شاه را حمایت کند. پسر نبونید آخرین پادشاه بابل. ذکر او در کتاب دانیال تورات آمده است. [مصحح].

۳- کتاب دانیال، باب دوازدهم، شماره: ۲.

۴- انجیل متی، باب بیست و دوم، شماره: ۳۱-۳۲.

۵- انجیل مرقس، باب سوم، شماره: ۲۹.

و در انجیل متی آمده است:

«ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت اما عادلان در حیات جاودانی».^۱

و نیز در همان انجیل می‌خوانیم:

«تو را بهتر است با یک چشم وارد حیات شوی از این که با دو چشم در جهنم افکنده شوی».^۲

خلاصه آنکه ایمان به زندگی پس از مرگ و پاداش و کیفر اعمال، تعلیم مشترک همه ادیان الهی است و تنها با آئین زرتشت پیوند ندارد و ادعای نویسندۀ «تولدی دیگر» پذیرفته‌ا‌هل تحقیق نیست. علاوه بر آنکه ایمان به حیات دیگر، از لوازم اعتقاد به «حکمت و عدالت خداوند» شمرده می‌شود که همه ادیان آن را آموزش داده‌اند.

۱- انجیل متی، باب بیست و پنجم، شماره: ۴۶.

۲- انجیل متی، باب هیجدهم شماره: ۹.

«قوانین حقوقی در آئین‌های توحیدی»

نویسنده «تولد دیگر» در آغاز فصلی از کتاب خود که درباره قوانین ادیان سخن می‌گوید، تأکید می‌ورزد که: «در یک آئین توحیدی، چنین قوانینی می‌بایست الزاماً از جانب خود خداوند وضع شده باشد و قوانین وضع شده خداوند نمی‌توانند تغییر کنند!»^۱ این موضوع که قانونگذار اصلی در ادیان توحیدی، خداوند است جای چون و چرا ندارد ولی این که قوانین خداوند نمی‌توانند تغییر کنند، سخن درستی نیست؛ زیرا احکام دینی – چنانکه پیش از این گفتیم – برای عالم مجردات وضع نشده‌اند تا گفته شود که نباید در آن‌ها دگرگونی راه یابد! این احکام برای جامعه‌های انسانی تشریع شده‌اند که در جریان پویایی و گسترش و تحوّل قرار دارند و شرایع دینی نیز پا به پای آن‌ها حرکت می‌کنند و در تحولات روزگار، هدایت آن‌ها را بر عهده دارند و همانگونه که پیش از این به اشارت گذشت حتی در آخرین شریعت الهی به «ضرورت‌ها» و «تنگناها» و «دگرگونی موضوعات» که مایه تغییر احکام می‌گردند، عنایت شده است چنانکه در قرآن کریم اصول و قواعد این امور را ملاحظه می‌کنیم و در خلال آیاتی چون:

﴿إِلَّا مَا اضْطُرَرْتُمْ إِلَيْهِ﴾ [الأنعام: ۱۱۹].

و:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸].

و:

﴿حَتَّى تَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾^۲ [النساء: ۱۴۰].

۱- تولدی دیگر، ص ۳۳۷.

۲- این سه آیه، مبنای قانون‌های «اضطرار» و «حرج» و «تغییر موضوع» قرار گرفته‌اند که موجب تغییر حکم می‌شوند.

و امثال این‌ها با قواعد مزبور آشنا می‌شویم و همین است رمز شریعت اسلام یعنی باز بودن باب اجتهاد و رعایت شرائط زمان و مکان در شناخت احکام.^۱

پس ادعای اینکه: «قوانین وضع شده خداوند نمی‌توانند تغییر کنند!» مبنای درستی ندارد. قوانین و احکامی که خداوند برای «نظام تکوین» برقرار نموده نیز گاهی دگرگون می‌شوند تا چه رسد به قوانینی که با زندگی متحول بشر پیوند دارند! مثلاً سنت الهی در جهان هستی، اکنون بر این پایه استوار است که: «هر موجود زنده‌ای، از موجود زنده دیگر پدید آید» ولی تردیدی نیست که هنگام پیدایش حیات، قانون مذکور جریان نداشت و کسی هم بر آفریدگار جهان نباید اعتراض کند که چرا آفرینش خویش را به صورت نخستین ادامه نداده است؟!^۲

از این بگذریم، آقای شفا در کتابش به خرده‌گیری می‌پردازد که چرا شریعت موسی علیه السلام در پاره‌ای از احکام، به قوانین حمورابی^۳ می‌ماند؟! و می‌نویسد: «جالب است که در سرآغاز مجموعه حمورابی نیز تصریح شده است که منبع این قوانین، فرمان آنو و بعل خدایان بزرگ بابل است»!^۴

آقای شفا از آنجا که در فقه و حقوق، کار تخصصی نکرده در این اعتراض از توجه به نکاتی چند غفلت نموده است.

نخست آنکه: همانندی پاره‌ای از قوانین شریعت با قانون‌های مدنی بدین دلیل است که شریعت، همواره قوانین مفید جامعه را امضاء و تأیید می‌کند. نه تنها موسی علیه السلام بلکه

۱- برای آشنایی بیشتر به رساله «نوگرایی در اجتهاد» اثر همین قلم نگاه کنید.

۲- حمورابی (به اکدی) برگرفته از اموری (Ammurapi) پادشاه بابل و فرمانروای اموریها از ۱۷۹۵ تا ۱۷۵۰ پیش از میلاد بود.

حمورابی ششمین پادشاه اولین سلسله سلاطین مملکت قدیم بابل است. ستونی که قوانین حمورابی بر روی آن حک گردیده در حدود ۲.۵ متر ارتفاع دارد. متن قوانین گرداگرد این ستون در ۳۴ ردیف به خط میخی نوشته شده است که شامل ۲۸۲ ماده در باب حقوق جزا و حقوق مدنی و حقوق تجارت است. [مصحح].

۳- تولدی دیگر، ص ۳۳۸.

پیامبر اسلام ﷺ هم با احکام و قوانین سودمند عرب به مخالفت برخاست و آن‌ها را دگرگون ساخت. این دسته از قوانین دینی را «احکام امضائی» می‌نامند که در برابر «احکام تأسیسی» قرار گرفته‌اند و تصویب آن‌ها از سوی شرع، به هیچ‌وجه اشکال عقلی ندارد بلکه نشانه‌ای از انصاف شریعت شمرده می‌شود. گویا جناب شفا انتظار دارد که ادیان توحیدی تنها برای ستیزه با همه آداب و رسوم انسان‌ها آمده باشند؟!

دوم آنکه: قوانین سودمندی که ساخته آدمیانند بخاطر انتساب به بت‌ها یا خدایان موهوم، نباید متروک و تعطیل شوند مانند این که کاهنان قدیم، پاره‌ای از احکام صحیح نجومی را به خدایان نسبت می‌دادند ولی این کار، مایه انکار احکام مزبور نزد دانشمندان نجوم نگشت.

سوم آنکه: شریعت توحیدی موسی علیه السلام و احکام تورات با قوانین شرک‌آمیز حمورابی، تفاوت‌های گوناگونی دارند و در مقایسه میان دو مکتب قانونی، علاوه بر همسانی‌ها، اختلافات آن دو را نیز باید در نظر داشت.

متأسفانه کتاب «تولد دیگر» در رویارویی با ادیان الهی - چنانکه بارها گفتیم - راه نفی مطلق و لجاجت را در پیش گرفته است و این روش، با «نقد علمی» سازگاری ندارد و غرض‌ورزی نویسنده را نشان می‌دهد. آقای شفا به انگیزه «ردّیه نویسی» با ادیان توحیدی روبرو شده است و از این‌رو هر مسئله‌ای را با بدبینی تمام! نگاه می‌کند. مثلاً ما می‌دانیم که قرآن کریم دعوت خود را در روزگاری آغاز نمود که عرب برای «زن» ارزش و اعتباری قائل نبود. تازیان، دخترانشان را «زنده به گور» می‌کردند و زنان را - ناخواسته - به «میراث» می‌بردند.^۱ مردان عرب، همسران خویش را با یکدیگر معاوضه می‌نمودند و نام این کار را «نکاح استبدال»! می‌نهادند.^۲ بطور کلی زن نزد عرب جاهلی، ارزش «اشیاء» را داشت و در شمار «اشخاص» نبود! در چنین روزگاری، خورشید اسلام طلوع کرد و

۱- به آیه: ۱۹ از سوره نساء نگاه کنید.

۲- در این باره به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ»، ج ۱، ص ۱۱۵ نگاه کنید.

قرآن کریم از افق حجاز سر زد و برای زنان، حقوق فردی و خانوادگی و اجتماعی مقرر داشت. آقای شفا خدمات اسلام را به زن مطلقاً نادیده می‌گیرد و تنها در پی آنست که دستاویزی بیابد تا نشان دهد که زن در اسلام تحقیر شده است! آیا اینست درس انصاف برای پژوهشگران حقیقت؟!

برعکس آنچه آقای شفا القاء می‌نماید، قرآن کریم هنگامی که از «دینداری» زن سخن می‌گوید، زنانی چون مریم علیها السلام و مادر موسی علیه السلام را نام می‌برد که به مقام وحی و الهام خداوندی نائل شدند و قرآن چنین شایستگی و لیاقتی را درباره زن تصدیق می‌نماید و هنگامی که از «پادشاهی» زن سخن می‌گوید، با شکوهمندی بسیار از ملکه سبأ یاد می‌کند و نیک اندیشی و حسن تدبیر و انصاف وی را می‌ستاید. و هنگامی که روی سخن با «زنان پیامبر» دارد، با احترام و لطف ویژه‌ای ایشان را مخاطب قرار می‌دهد که:

﴿يٰۤاَيُّهَا النِّسَاءُ لَسْتُنَّ كَاَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ ۚ اِنْ اَتَقِيْتُنَّ﴾ [الأحزاب: ۳۲].

«ای زنان پیامبر! شما اگر پرهیزگار باشید، همانند هیچ یک از زنان نیستند...»
و هنگامی که از «عموم زنان» یاد می‌نماید از سفارش به نیک رفتاری درباره آنان دریغ نمی‌ورزد و از

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [النساء: ۱۹].

«با زنان به شایستگی رفتار کنید».

سخن به میان می‌آورد.

پیامبر ارجمند اسلام صلی الله علیه و آله نیز در بازپسین سخنرانی بزرگ خود، در «حجة الوداع» زنان را به فراموشی نمی‌سپرد و خطاب به مردان ندا در می‌دهد: «استوصوا بالنساء خیراً»^۱ «درباره زنان به نیکی سفارش کنید». همین پیامبر گرانقدر است که درباره زنان می‌فرماید: «ما

۱- السيرة النبوية، اثر ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۴ چاپ مصر و تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۵۱، چاپ مصر و تاریخ ابن خلدون، ج ۹، ص ۸۴۱، چاپ لبنان.

أَكْرَمَ النِّسَاءِ إِلَّا كَرِيمَ وَلَا أَهْأَهْنَ إِلَّا لَيْمٌ^۱! یعنی: «جز کریمان کسی زنان را گرامی ندارد و جز فرومایگان کسی آنان را خوار نشمرد»!

آقای شفا گاهی آیات قرآن را تحریف می‌کند تا از ارجمندی زنان در اسلام بکاهد مثلاً از قول قرآن می‌نویسد: «زنانی را به نکاح خود در آورید که مورد پسندتان باشند، دو یا سه یا چهار (نساء: ۳) و چنانچه دلپسندتان نبودند در امر طلاق آن‌ها دغدغه‌ای به خود راه ندهید (نساء: ۱۹)»^۲!

خوانندگان ارجمندی که با قرآن مجید آشنایی دارند بخوبی می‌دانند که در سوره نساء پس از اجازه چند همسری^۳ بلافاصله آمده است: ﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾ یعنی: «پس اگر بیم داشتید که به عدالت رفتار نکنید، به یک زن بسنده کنید». و آقای شفا این بخش حسّاس از آیه را عمداً حذف نموده و در پی آن، ترجمه نادرستی از آیه دیگری را جایگزین کرده است! در آیه اخیر می‌خوانیم:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَجَعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۱۹].

«و با زنان خوش رفتاری کنید و اگر دلپسندتان نباشند پس چه بسا چیزی را نمی‌پسندید و خداوند در آن خیر بسیار می‌نهد». اینک ملاحظه کنید که ترجمه نادرست شفا تا چه اندازه از مفهوم این آیه فاصله دارد و چگونه نویسنده، آیه قرآن را واژگونه جلوه داده است؟!

۱- الجامع الصغير فی الأحادیث البشیر النذیر، اثر سیوطی، ج ۲، ص ۱۱.

۲- تولدی دیگر، ص ۳۴۲.

۳- آیه سوم از سوره نساء که درباره چند همسری آمده هنگامی نازل شده است که مسلمانان جنگ احد را پشت سر نهادند و مردان بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند و خانواده‌های بی‌سرپرستی بر جای ماندند. در چنین شرایطی لازم بود که علاوه بر جوانان بی‌همسر، مردان همسر دار نیز در صورت رعایت عدالت با زنان برخی از خانواده‌ها ازدواج کنند و از بار زندگی آنان بکاهند.

آقای شفا از این که: «ارث پسران دو برابر دختران است» سخن می گوید تا بی اعتباری زن را در اسلام نشان دهد! و احکام «زن ناشزه»^۱ را بجای «زنان شایسته» می آورد تا اذهان را نسبت به اسلام بدبین سازد! در صورتی که همه می دانند اسلام از آنجا که مرد را در پرداخت هزینه خانواده مکلف می شمارد، سهم وی را از میراث نیز دو برابر زن قرار داده است که اگر آهنگ تحقیر زن را داشت هرگز سهم الارث پدر و مادر را یکسان قرار نمی داد! چنانکه در قرآن کریم می فرماید:

﴿وَلَا بُوَيَّهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا أَلْسُدُسٌ مِّمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ﴾ [النساء: ۱۱].

«اگر (میت) فرزندی داشته باشد هر یک از پدر و مادرش یک ششم از آنچه بجای نهاده، سهم دارند».

ما در این رساله بر آن نیستیم تا از «حقوق زن در اسلام» به تفصیل سخن گوئیم بلکه خطاها و غرض ورزی های نویسنده «تولد دیگر» را بر می شمیریم و گرنه، در این زمینه ها بیش از این سخن باید گفت.

آقای شفا از «برتری مرد بر زن در اسلام» سخن می گوید! و هیچ توجه ندارد که در اسلام فضیلت و برتری، تنها در سایه «تقوی» پدید می آید چنانکه قرآن کریم می فرماید:

﴿إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَنُّكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«گرامی ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد».

پس اگر در جایی از برتری مرد بر زن سخن رفته است، نیروی جسمانی و توان بالاتر او در نظر گرفته شده، نه شخصیت اخلاقی و ارزش انسانی وی که باید از راه تقوی بدست آید (و با مرد و زن بودن پیوندی ندارد)! مگر نمی بینیم که قرآن کریم، همسر فرعون مصر را می ستاید در حالی که خود فرعون را به سختی محکوم می نماید؟!

۱- نشوز یک اصطلاح (قرآنی - فقهی) است و زن ناشزه زنی است که با ناسازگاری های بی دلیل، کانون خانواده را به خطر جدی افکنده است.

متأسفانه آقای شفا روح دیانت را نمی‌شناسد و از هدف‌های نهایی اسلام آگاه نیست. نویسنده کتاب تولدی دیگر «مسئله بردگی» را نیز به میان می‌آورد و بدین دستاویز، بر ادیان توحیدی و از جمله اسلام می‌تازد! وی در این زمینه می‌نویسد: «رسم ظالمانه بردگی و برده‌داری که در سراسر جهان امروز محکوم شناخته شده و کلیه کشورهای عضو سازمان ملل متحد بر الغای آن صحه گذاشته‌اند، همچنان در هر سه آئین توحیدی از آن قوانین ثابت و لا یتغیر الهی است»^۱

آقای شفا خبر ندارد که به اعتراف اروپائیان، کشور مسلمان تونس پیش از همه دولت‌ها، آزادی عمومی بردگان را اعلام کرد و البته در این توفیق، از همراهی و تأیید علمای دین برخوردار بود. خاورشناس اروپائی برونشویگ در این باره می‌نویسد: «برای تونس این افتخار حاصل است که فرمان عام آزادی را پیش از همه دولت‌ها به سود بردگان سیاهپوست و مسلمان (البته در آن زمان دیگر عملاً برده سفید پوست در قلمرو نایب السلطنه در تونس وجود نداشت) منتشر ساخت. بیک احمد با فرمان ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ (۲۳ ژانویه ۱۸۴۶) ... دستور داد که به هر برده متقاضی، خط آزادی داده شود ... دو تن از بلندترین مقامات از رؤسای محلی مذاهب حنفی و مالکی، آن را تصدیق و تأیید کردند».^۲

چرا علمای حنفی و مالکی با آزادی بردگان موافقت نمودند؟ زیرا دستور صریح قرآن کریم است که چون در میدان کارزار کسانی را به اسارت گرفتید:

﴿فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً﴾ [محمد: ۴].

«یا بر اسیران منت نهید (آزادشان سازید) و یا تاوان بگیرید».

بنابراین مسلمانان اجازه داشته و دارند تا بردگان را (که همان اسیران جنگی هستند) آزاد سازند و یا آن‌ها را با اسرای خود مبادله نمایند و از این راه مشکل بردگی را حل

۱- تولدی دیگر، ص ۳۴۴.

۲- دایرة المعارف اسلام، ج ۱، چاپ لایدن، ذیل واژه عبد (ABD) مقاله برونشویگ.

کنند، چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ نیز در پیکار با «هوازن» به ۶۰۰۰ تن اسیر دست یافت و با تدبیر ویژه‌ای همگی را آزاد فرمود.^۱

در اینجا لازم است بر این نکته تأکید شود که بردگی به مفهومی که در غرب رواج داشته اساساً در اسلام تشریع نشده است! در آیین اسلام، بردگی از صحنه جنگ آغاز می‌شود و در غیر این صورت، کس حق ندارد به شیوه «آدم‌ربایی» یا از راه‌های دیگر، شخصی را به بردگی گیرد.

قاسم بن سلام^۲ (از فقهای قدیم اهل سنت) در کتاب «الأموال» می‌نویسد: «سنة رسول الله - ﷺ - والمسلمين أن لا سباء على أهل الصلح ولا رق وأنهم أحرار»^۳. یعنی: «سنت پیامبر خدا ﷺ و روش مسلمانان بر این بنیاد استوار است که هیچگاه از کسانی که با مسلمانان در صلح‌اند اسیر و برده نباید گرفت و همه آزادند».

و نیز فقیه معروف شیعی، محقق حلی^۴ در کتاب «شرائع الإسلام» آورده است: «يختص الرق بأهل الحرب»^۵.

۱- به السيرة النبوية، اثر ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۲ و تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۸۷ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۹۵۱ نگاه کنید.

۲- أبو عبید قاسم بن سلام هروی، به سال: ۱۵۴ / ۷۷۰ م هـ در شهر هرات تولد شد و در سال: ۲۲۴ هـ / ۸۳۸ م به عمر ۶۷ سالگی وفات نمود، تألیفات مفیدی از جمله: الأموال، غریب الحدیث، الناسخ والمنسوخ فی الكتاب والسنة، کتاب الإیمان و لغات القبائل الواردة فی القرآن الکریم از تألیفات او است. [مصحح]

۳- لأموال، تألیف قاسم بن سلام، ص ۲۳۸، چاپ بیروت.

۴- جعفر بن حسن حلی معروف به محقق اول و محقق حلی از علمای قرن ۷ شیعه و مؤلف کتاب شرایع الإسلام. در سال ۶۰۲ هجری در حله واقع در عراق بدنیا آمده و در سال ۶۷۶ ق، به عمر هفتاد و چهار سالگی رحلت نمود. ریاض العلماء ۱ / ۱۰۴ با اختصار. [مصحح]

۵- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام اثر محقق حلی، ج ۳، ص ۱۰۵، چاپ نجف.

یعنی: «بردگی ویژه کسانی است که با مسلمانان پیکار می‌کنند». این شکل از بردگی، هیچگاه در جهان الغاء نشده است و هر گاه جنگی میان کشورها پیش آید ناگزیر، اسیرانی هم در میان خواهند آمد. روشن است که اسیران جنگ، جز از راه آزاد سازی یا مبادلهٔ اسراء (فداء) نمی‌توانند رهایی یابند و این همان راه حکیمانه‌ای است که اسلام در سده‌های پیشین به روی اسیران باز کرده است. البته مسلمانان گذشته اجازه داشتند پیش از مبادلهٔ اسیران، آن‌ها را در اختیار گیرند ولی با توجه به نص قرآن: ﴿فَإِمَّا مَثًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً﴾ [محمد: ۴].

و شرایط جدید دنیا، حکم اسیران جنگی بر ما مسلمانان روشن است و همان راهی را باید سپرد که فقهای هوشمند تونس رفتند.

آقای شفا از فروعی چند مانند: «نماز»، «روزه»، «حج»، «قربانی» و ... در کتاب خود سخن به میان آورده است و متأسفانه در همه موارد دچار لغزشهای آشکار شده که بحث از آن‌ها سخن را به درازا می‌کشد و ما بیشتر این مباحث را ضمن کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» پاسخ گفته‌ایم، همانگونه که دربارهٔ «بردگی از دیدگاه اسلام» رسالهٔ گسترده‌ای نگاشته‌ایم که به چاپ رسیده است.^۱

۱- «بردگی از دیدگاه اسلام» از انتشارات «دائرة المعارف اسلامی»، چاپ تهران، سال ۱۳۷۲.

تناقض‌ها و تحریف‌ها در کتاب تولدی دیگر

متأسفانه در کتاب آقای شفا ضدّ و نقیض‌گویی‌ها و گزارش‌های تحریف شده فروانی دیده می‌شود و نشان می‌دهد که نویسنده در داوری‌های خود ناسنجیده سخن می‌گوید و در روایت از دیگران، شرط امانت را رعایت نمی‌کند. ما در این فصل – علاوه بر آنچه در برگ‌های پیشین گذشت – نمونه‌هایی از این کژی‌ها و کاستی‌ها را بنظر خوانندگان محترم می‌رسانیم:

در صفحه ۲۰۲ از «تولدی دیگر» می‌نویسد: «از بزرگترین معجزه عیسی یعنی زنده کردن مرده ... تنها در یک انجیل (یوحنا، ۳۸-۴۴) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه‌ای را مطرح نکرده‌اند!»

اما در صفحه ۲۳۶ از کتاب «تولدی دیگر» این معجزه را از انجیل‌های سه گانه نیز گزارش می‌نماید و می‌نویسد:

«دختر مرده یک خاخام^۱ یهودی به فرمان «برخیز» عیسی بر می‌خیزد و به راه می‌افتد (متی، باب پنجم، ۲۲-۲۶، مرقس، باب پنجم، ۳۵-۴۲، لوقا، باب هشتم، ۴۸-۵۶)»!

همچنین آقای شفا در صفحه ۲۰۰ از کتابش می‌نویسد:

«این مسئله بکارت مریم و تولد عیسی از روح القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در آن قرآن نیز بارها بر آن تأکید نهاده شده است ولی در خود انجیل‌های

۱- خاخام یا خاخام (به معنای حکیم)، عنوانی است مربوط به پیشوای مذهبی یهودیان به معنی فرزانه است و به کسی گفته می‌شود که دانش کاملی از تورات دارد. معمولاً در کشورهای مسلمان به "رَبّی" های یهودی برای آنکه با "رَبّ" به معنی "پروردگار" اشتباه نشود، خاخام گفته می‌شود. [مصحح]

چهارگانه تنها در یک انجیل متی مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده گرفته شده است»!

اما در صفحه ۲۷۳ می‌نویسد: «داستان بکارت مریم در هنگام بارداری او که کراراً در قرآن بر آن تأکید نهاده شده ... در خود انجیل تنها یک بار بطور مستقیم (متی، باب اول، ۱۸) و بار دیگر بطور ضمنی (لوقا، باب اول ۳۴) بدان اشاره شده است»!

البته (برخلاف ادعای آقای شفا) داستان مریم باکره در انجیل لوقا بطور ضمنی و با اشاره نیامده بلکه به شکلی اساسی و با صراحت گزارش شده است چنانکه در انجیل مزبور می‌خوانیم: «در ماه ششم، جبرائیل فرشته از جانب خدا به بلدی از جلیل که ناصره نام داشت فرستاده شد. باکره‌ای نامزد مردی مسمی به یوسف از خاندان داود و نام آن باکره، مریم بود. پس فرشته نزد او داخل شده گفت: سلام بر تو ای نعمت رسیده! خداوند با تو است و در میان زنان مبارک هستی. (مریم) چون او را دید از سخن او مضطرب شده متفکر شد که این چه نوع تحیت است؟ فرشته بدو گفت: ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای. و اینک حامله شده پسری خواهی زایید».^۱

و نیز آقای شفا در صفحه ۱۸۳ از کتابش می‌نویسد: «عیسی که خود ختنه شده است برای این کار ضرورتی نمی‌بیند و تأکید می‌کند که ختنه واجب، ختنه قلبی است و نه بدنی»!

این سخن نیز درست نیست زیرا عیسی علیه السلام هرگز چنین سخنی نگفته، آنچه شفا گزارش می‌نماید گفته پائولوس است که در رساله خود به رومیان می‌نویسد: «ختنه آن است که قلبی باشد»!^۲

و شگفت آنکه آقای شفا درباره پائولوس می‌نویسد:

۱- انجیل لوقا، باب اول، شماره: ۲۶-۳۱.

۲- رساله پائولوس (پولس) به رومیان، باب دوم، شماره: ۲۹.

«پا به میدان گذاشت و بنام مسیح مذهبی را ساخت و شکل داد که اگر خود مسیح زنده بود هیچ از آن سر در نمی‌آورد»^۱

با وجود این جناب شفا، سخن پائولوس را به عیسی علیه السلام نسبت می‌دهد! و نیز در صفحه ۳۸۸ از کتابش می‌نویسد:

«در مذاهب توحیدی یهودی عادتاً خدا از بندگان خود نمی‌خواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیداً می‌خواهد که از او بترسند و بر سر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمه توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است»^۲

این ادعا از تحریف واقعیت سر می‌زند و نشانه نگرش تک بعدی و یک سو به آموزش‌های دینی شمرده می‌شود. در تورات و انجیل و قرآن از دوستی و محبت شدید به خداوند با تأکید تمام سخن رفته است. در تورات می‌خوانیم: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما یهوه خدای واحد است. پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما».^۳

در انجیل هم آمده است که یکی از صدوقیان از عیسی علیه السلام پرسید: «ای استاد! کدام حکم در شریعت بزرگتر است؟ عیسی وی را گفت: خدای خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. اینست حکم اول و اعظم».^۴

و نیز در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵].

«کسانی که ایمان آورده‌اند محبت شدیدتری به خداوند دارند».

۱- تولدی دیگر، ص ۲۰۴.

۲- تولدی دیگر، ص ۳۸۸.

۳- تورات، سفر تثئیه، باب ششم، شماره: ۴.

۴- انجیل متی، باب بیست و دوم، شماره ۳۷-۳۹ و انجیل مرقس، باب دوازدهم شماره: ۲۹-۳۰ و انجیل لوقا، باب دهم، شماره: ۲۷-۲۸.

باز می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ [التوبة: ۲۴].

«بگو: اگر پدرانتان و فرزندانان و برادرانتان و همسرانتان و خاندانتان و اموالی که بدست آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیم دارید و سراهایی که بدان‌ها دل خورشید، نزد شما محبوبتر از خدا و رسولش و تلاش در راه اوست، پس در انتظار باشید تا خدا فرمانش را بیاورد...».

بنابراین اگر ادیان توحیدی به بیم از خدا (یعنی احساس مسئولیت در برابر او) سفارش کرده‌اند، به مهرورزی نسبت به خداوند بمراتب بیشتر سفارش نموده‌اند و آقای شفا بدلیل غرض‌ورزی، درک یکسویه از موضوع دارد و آموزه‌های دینی را به تحریف می‌کشد.

از جمله تحریف‌های نویسنده کتاب «تولدی دیگر» آن است که واژه «قاتلوا» را در قرآن بجای «اقتلوا» بکار می‌برد! در حالی که واژه نخستین، به کارزار با دشمنان پیکارجو اشاره دارد و واژه دوم از مطلق کشتار سخن می‌گوید! شفا می‌نویسد: «با ظهور اسلام این پروانه کشتار مقدس برای نخستین بار به امضای رسمی خود خداوند صادر شد: ﴿قَاتِلُوا

۱- البته واژه «اقتلوا» هم اگر در سیاق آیات جنگ بکار رود به معنای کشتن دشمن جنگی است نه کشتار مطلق!

الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ^۱. ﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾
﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾^۲!

همانگونه که ملاحظه می‌شود در هر سه آیه، فعل (قاتلوا: کارزار کنید) بکار رفته نه (اقتلوا = بکشید) و برای آنکه ثابت شود این کارزار، صورت دفاعی داشته، کافی است به دومین آیه بنگریم که می‌فرماید: ﴿كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ = همچنانکه همگی ایشان با شما کارزار می‌کنند.

آیا این تحریف نیست که فرمان‌های دفاعی و جنگی را به صورت دستورهای عادی در آوریم و نامش را «کشتار مقدس» بگذاریم؟! مگر در قرآن نمی‌خوانیم که:

﴿فَإِنْ أَعْتَرَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾
[النساء: ۹۰]

«پس اگر «دشمنان» از شما کناره گرفتند و به کارزارتان نیامدند و به شما پیشنهاد صلح نمودند، در آن صورت خداوند هیچ راهی را بر زیان آن‌ها برایتان قرار نداده است». بنابراین، چرا اسلام را به «کشتار مخالفان» متهم می‌کنید، آیا این نشانه دشمنی و غرض‌ورزی نیست؟^۳

نویسنده «تولدی دیگر» که خود در دام «تناقض‌گویی» افتاده، قرآن مجید را بدین امر متهم می‌کند! و آیاتی را گواه می‌آورد که به اندک تأملی سازگاری آن‌ها با یکدیگر، روشن

۱- شفا آیه مزبور را در صفحه ۲۷۷ چنین ترجمه کرده است: «آن‌هایی را که به خدا روی نمی‌آورند بکشید...!» با آنکه سخن از کارزار (با کافران مهاجم رومی) است نه چیز دیگر! (به سوره‌ی التوبه، آیه ۲۹ نگاه کنید و شأن نزول آیه را ببینید).

۲- تولدی دیگر، ص ۳۷۹.

۳- در این باره به جلد ۳ کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» از صفحه ۲۴۹-۲۶۰ نگاه کنید.

می‌شود، ما در اینجا مهمترین موردی را که بنظر او متناقض آمده می‌آوریم و پاسخ می‌دهیم تا تکلیف بقیه موارد روشن شود!

شفا می‌نویسد: «یکی از بارزترین تناقضات قرآن را در آیه‌های مربوط به یهودیان می‌توان یافت که در بخش از آن‌ها گفته شده است: «ای بنی‌اسرائیل، به یاد آورید نعمت‌هایی را که به شما اعطا کردیم و بر همه عالمیان برتریتان دادیم (بقره: ۴۷) «به بنی اسرائیل کتاب آسمانی فرستادیم و حکومت و نبوت عطا فرمودیم و آنان را بر همه جهانیان فضیلت دادیم» (جاثیه: ۱۶) ولی در بخش دیگر از همین آیات آمده است: «اینان تورات را حمل می‌کنند مانند الاغی که کتابی بر پشت می‌کشد (جمعه: ۱۵)» «حکایت آن‌ها به سگی ماند که اگر بدو حمله آوری عو عو کند و اگر او را به حال خود گذاری باز عو عو کند (اعراف: ۱۷۶) «سزای این بدکاران ذلت آن‌ها در این جهان و عذاب سخت در جهان دیگر است (بقره: ۸۵)» «ما آن‌ها را لعنت کردیم و دلهایشان را سخت گردانیدیم (مائده: ۱۳)» «و بنی اسرائیل را در زمین پراکنده ساختیم (اعراف: ۱۶۸)» «و این یهودیان به زندگی مادی حریص‌تر از همه خلقتند حتی از مشرکان، از این‌رو هر کدام از آن‌ها آرزوی هزار سال عمر می‌کند ولی عمر هزار ساله هم آنان را از عذاب خدا نرهاند زیرا خدا به کردار ناپسندشان آگاه است (بقره: ۹۶)».^۱

با صرف نظر از نقائص و لحن ناپسندی که در این ترجمه‌ها دیده می‌شود، هر کس چون با کمی دقت بر این دو دسته از آیات بنگرد به روشنی در می‌یابد که آیات نخستین مربوط به یهودیان ادوار گذشته است و آیات دسته دوم، از یهودیان عصر پیامبر ﷺ انتقاد می‌کند و از این‌رو هیچ تناقضی در میان آن‌ها نیست.

برای روشنتر شدن موضوع باید دانست هنگامی که قرآن می‌گوید: «شما را بر جهانیان برتری دادم، فعل ماضی (فضلتکم) را به کار می‌برد و از گذشته بنی اسرائیل خبر می‌دهد و بلافاصله می‌فرماید:

۱- تولدی دیگر، ص ۲۷۹.

﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [البقرة: ۴۸].

«از روزی پروا دارید که هیچ کس از دیگری کفایت نکند و از کسی شفاعت پذیرفته نشود و تاوان از کس نگیرند...».

بنابراین پیام آیه این است که: ای فرزندان اسرائیل! به گذشته خود مغرور نشوید و نعمت‌های مرا بیاد آورید و راه کفران نروید و کاری نکنید که در روز داوری، محکوم و سرافکنده باشید!

اما آیات دسته دوم (که با دقت ترجمه نشده‌اند) معاصران پیامبران اسلام ﷺ را سرزنش می‌نمایند که از عمل به تورات بازمانده بودند و آیات خدا (قرآن) را تکذیب می‌نمودند چنانکه می‌فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [الجمعة: ۵].

«مثل کسانی که تورات بر آن‌ها تکلیف شده است سپس آن را به کار نبستند همچون دراز گوسی می‌ماند که کتاب‌هایی را با خود می‌برد! چه بد است مثل قومی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند...».

تنزل و انحطاط اقوام هم چیزی نیست که بتوان آن را انکار کرد. چه بسا مردمی که در روزگاران پیشین، راه ترقی و کمال را پیمودند و سپس از آن مرتبه فرو افتادند و شگفت آنکه این امر در خود تورات (به زبان موسی) برای بنی‌اسرائیل پیش‌بینی شده است! چنانکه در سفر تثنیه می‌خوانیم: «و واقع شد که چون موسی نوشتن کلمات این تورات را در کتاب تماماً به انجام رسانید. موسی به لاویانی که تابوت عهد خدا را بر می‌داشتند وصیت کرده گفت: این کتاب تورات را بگیرید و آن را در پهلوی تابوت عهد یهوه خدای خود بگذارید تا در آنجا برای شما شاهد باشد؛ زیرا که من تمرّد و گردن‌کشی شما را

می‌دانم. اینک که من هنوز با شما زنده هستم بر خداوند فتنه انگیزته‌اید^۱ پس چند مرتبه زیاده بعد از وفات من (فتنه خواهید انگیزخت).! جمیع مشایخ اسباط و سروران خود را نزد من جمع کنید تا این سخنان را در گوش ایشان بگویم و آسمان و زمین را برایشان شاهد بگیرم. زیرا می‌دانم که بعد از وفات من، خویشان را بالکل فاسد گردانیده از طریق که به شما امر فرمودم خواهید برگشت و در روزهای آخر، بدی بر شما عارض خواهد شد زیرا که آنچه در نظر خداوند بد است خواهید کرد و از اعمال دست خود خشم خدا را به هیجان خواهید آورد!^۲

و سرزنش قرآن از یهود در روزگار طلوع اسلام، در حقیقت سخنان موسی علیه السلام را بیاد می‌آورد و از درستی پیش‌بینی او حکایت می‌کند. آری درک این مسئله که میان آن دو دسته از آیات تناقضی وجود ندارد، کار دشواری بنظر نمی‌رسد و به احتمال قوی همان روحیه کینه‌جویی و دشمنی با قرآن مجید، شفا را از فهم مسئله محروم ساخته است^۳ و شک نیست که برای فهم قرآن باید خود را از اغراض روحی و امراض قلبی پاک کرد. به قول حافظ شیرازی: پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز!

دین فردا

با دین‌داری نباید ستیزه کرد زیرا چنانکه گذشت، گرایش به دین در «وجدان جهانی» جای دارد و در همه جا مظاهر آن دیده می‌شود و هیچ قدرت نظامی یا اندیشه فلسفی یا نگرش علمی، نتوانسته است ریشه دین‌باوری را بر کند و یا رسوم آن را بکلی بر اندازد!

۱- اشاره به فتنه‌انگیزی عده‌ای است که گوساله زرین را پرستش نمودند.

۲- تورات، سفر تثئیه، باب سی و یکم، شماره: ۲۴-۲۹.

۳- البته گاهی هم کم مایگی! جناب شفا را به خطا می‌افکند مانند آن که در صفحه ۲۵۲ کتابش واژه «حطب» در آیه ﴿فَكَانُوا لِحِجَّتِهِمْ حَطَبًا﴾ را به معنای «هیزم کش» آورده است در حالی که حطب همان هیزم است، نه هیزم کش!

اما دینداری هم مانند دیگر پدیده‌های طبیعی، آفاتی دارد که آن را بیمارگونه می‌کند. باید آفت‌ها را شناخت و با آن‌ها به مبارزه برخاست. نزاع با دیگران درباره بنیاد دین، درست نیست و بجایی هم نخواهد رسید.

البته کسانی تمام ادیان جهان را نفی می‌نمایند و «خدای خاموش» را باور دارند که از آغاز پیدایش بشر تاکنون، هیچ پیامی نفرستاده و هدف خویش را آشکار نکرده و آدمی را به خود واگذاشته است! اینان، به دستاویز اینکه پیامبر درونی ما، همان خردی است که خداوند در نهاد ما گذاشته، هر روز فتوایی تازه می‌دهند و همانند آقای شفا هر چند گاه، رنگ می‌بازند و مثلاً در کتاب «ایران در چهار راه سرنوشت» آیین اسلام را می‌ستایند و در کتاب «تولدی دیگر» بر آن می‌تازند! آنان، اندیشه‌های پراکنده و ناهماهنگ دارند و با یکدیگر به آسانی کنار نمی‌آیند و هیچ معلوم نیست که خرد کدام یک از ایشان نماینده خدا در روی زمین است؟!۱

این گروه، ولتر را الهام بخش خود در مغرب زمین می‌شمردند! ولی ولتر پس از آشنایی بیشتر با اسلام، از دین محمد ﷺ جانبداری نمود و آشکارا گفت: «دین محمد دینی است معقول و جدی و پاک و دوستدار بشریت»!۲

اما در مشرق زمین، آنان رهبری محمد بن زکریای رازی^۲ را پذیرفته‌اند چنانکه نویسنده «تولدی دیگر» در صفحات واپسین کتابش از ستایش بلیغ درباره وی دریغ

۱- اسلام از نظر ولتر، ص ۱۲۷، به نقل از «کلیات آثار ولتر» ج ۲۸، ص ۵۴۷.

۲- ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۲۵۱ هـ - ۳۱۳ هـ). او آثار ماندگاری در زمینه طب و فلسفه نوشته است و به عنوان کاشف الکُل و جوهر گوگرد (اسید سولفوریک) مشهور است. این دانشمند فارسی زبان از آن‌جا که کتاب‌های خود را به زبان عربی می‌نوشت، نزد غربیان به جالینوس عرب نیز مشهور بوده است. [مصحح].

نمی‌ورزد و او را: «ترکیبی از شخصیت‌های اسپینوزا^۱ و ولتر و هگل^۲ و نیچه^۳ و فروید و اینشتاین» به شمار می‌آورد.^۴ ولی پژوهشگران فرهنگ اسلامی گفته‌اند که: نوشته‌های ضد دینی رازی از آن وی نیست و دشمنانش آن‌ها را به او بسته‌اند زیرا رازی کتابی در تأیید نبوت نگاشته و آن را: «فی وجوب دعوة النبی ﷺ علی من نقر بالنبوات» نامیده است.^۵ یعنی: «بر کسی که در کار پیامبری کاوش می‌کند واجب است که دعوت پیامبر اسلام ﷺ را بپذیرد»!

به هر صورت، شمشیر «دین ستیزان» کندتر و کوتاه‌تر از آن است که ریشه دینداری را بزند به ویژه که خود، حیران و گمگشته‌اند و راه خدا را به درستی نمی‌شناسند! پس چنانکه گفتیم باید آفت‌های دین باوری را شناخت و بدترین آنها، بی‌تردید خرافات است که در گذشت روزگار چون غباری بر چهره دین نشسته و صورت پاک و روشن آن را تیره ساخته است. نسل نو را باید از خرافه‌ها با خبر و بر حذر داشت تا فردای دین، فردای روشنی باشد. بعلاوه پیروان ادیان توحیدی بهتر است بجای ستیزه‌گری ناروا با یکدیگر، هر کدام فوائد و امتیازات دین خود را با دلیل و مدرک نشان دهند و خدمات آئینشان را به بشریت بازگو کنند و آنگاه گزینش دین فردا را به نسل فردا سپارند.

ما در اینجا از خدمات فرهنگ و تمدن اسلامی به جهانیان و نقشی که اسلام در این باره بر عهده داشته، سخنی نمی‌گوییم؛ زیرا که «این رشته سر دراز دارد» ولی در خلال

۱- بندیکت د اسپینوزا (متولد ۲۴ نوامبر ۱۶۳۲ - فوت ۲۱ فوریه ۱۶۷۷) در آمستردام (هالند) متولد شد. او یکی از فیلسوفان بزرگ اروپائی سده‌ی ۱۷ بشمار می‌آید.

۲- گئورگ هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱م) فیلسوفی آلمانی [مصحح].

۳- فردریش ویلهلم نیچه (زاده ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ میلادی - درگذشته ۲۵ اوت ۱۹۰۰) میلادی. فیلسوف بزرگ و مشهور آلمانی که از مشهورترین عقاید وی نقد فرهنگ، دین و فلسفه امروزی بر مبنای سؤالات بنیادینی درباره بنیان ارزشها و اخلاق، بوده است. [مصحح].

۴- تولدی دیگر، ص ۴۵۶.

۵- به مقدمه کتاب «السيرة الفلسفية» اثر رازی، ص ۵۱، نگاه کنید.

چند اصل، از مبانی این آئین خدایی سخن به میان می‌آوریم و داوری را به خوانندگان ارجمند می‌سپریم:

۱- اسلام، دین خرد گرایی و ارزشمند شمردن «عقل» و «فکر» و «برهان» است و آیات قرآنی که در این باره آمده از هفتاد آیه در می‌گذرد. قرآن می‌گوید:

﴿وَجَعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [یونس: ۱۰۰].

«(خدا) پلیدی را بر کسانی می‌نهد که خرد را بکار نمی‌برند».

۲- اسلام، سفارش می‌کند که مردم، بکوشند تا هر سخنی را بشنوند آنگاه بهترین گفتار را پیروی کنند:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸].

«بندگان مرا نوید ده! آنان که به هر سخنی گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۳- اسلام، به توحید ناب و خالص فرا می‌خواند و مردم را از هر گونه شرک به خدا، پرهیز می‌دهد:

﴿إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ [یوسف: ۴۰].

«جز او کسی را نپرستید».

﴿وَلَا يُشْرِكْ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾ [الکهف: ۲۶].

«او هیچ کس را در فرمان خود شریک نمی‌کند».

﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [غافر: ۱۴].

«او را بخوانید و دیتان را برای او خالص کنید».

۴- اسلام، خدا را شبیه و مانند هیچ چیز و هیچ کس نمی‌شمرد:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱].

«هیچ چیزی همانند او نیست».

۵- اسلام، مردم را به رحمت خداوند امیدوار می‌سازد:

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۵۶].

«رحمت من همه چیز را فرا گرفته است».

﴿نَبِّئْ عِبَادِيَ أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [الحجر: ۴۹].

«به بندگانم خبر ده که منم بسیار آمرزنده و مهربان».

۶- اسلام، از دوستی دو جانبه میان خداوند و بندگان نیکش، خبر می‌دهد:

﴿تُحِبُّهُمْ وَتُحِبُّونَهُمْ﴾ [المائدة: ۵۴].

«آنان را دوست می‌دارد و آن‌ها دوستش می‌دارند».

۷- اسلام، دینداران را از غلو درباره پیامبران باز می‌دارد:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى

ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ﴾ [النساء: ۱۷۰].

«ای اهل کتاب! در دینتان غلو نکنید و جز سخن حق درباره خدا مگویید. مسیح،

عیسی پسر مریم فقط پیامبر خداست ...».

۸- اسلام، از اینکه کسانی علمای دین یا پارسایان را به اربابی گیرند نهی می‌کند:

﴿اتَّخِذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَنَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱].

«دانشمندان و ترسایان خود را سوای خدا به اربابی گرفته‌اند»!

۹- اسلام، هیچ فرد یا دسته‌ای را در پرستش خدا میان او و بندگانش واسطه قرار

نمی‌دهد و همه را به پرستش مستقیم خداوند فرا می‌خواند:

﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ﴾ [الفصلت: ۶].

«پس مستقیم بسوی او روید و از وی آمرزش خواهید».

۱۰- اسلام، فهم دین را ویژه طبقه‌ای معین قرار نداده و راه درک معارف و احکام

خود را به روی همه باز گذاشته است:

﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۸].

«این (آیات)، برای عموم مردم مایه روشنگری است».

﴿كَتَبْنَا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ [ص: ۲۹].

«کتابی است خجسته که آن را بر تو فرو فرستادیم تا در آیاتش اندیشه کنند و خردمندان (از آن) پند گیرند».

﴿كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ۖ فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرْهُ﴾ [عبس: ۱۲].

«زنها، این آیات پندی است. هر کس خواهد از آن پند گیرد».

۱۱- اسلام، هدف از فرستادن پیامبران را «اجرای عدالت جهانی» معرفی می‌کند:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾

[الحديد: ۲۵].

«پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و کتاب و میزان با آن‌ها نازل کردیم تا همه مردم به اجرای عدالت برخیزند».

۱۲- اسلام، در اجرای عدالت پافشاری بسیار دارد، به گونه‌ای که مسلمانان را موظف می‌شمارد حتی نسبت به دشمنان خود از عدالت فاصله نگیرند:

﴿وَلَا تَجْرِمَنكُمْ شَتَآئِ قَوْمٍ﴾ [المائدة: ۲].

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که عدالت نکنید، عدالت کنید».

۱۳- اسلام، پیروان خود را به عفو و گذشت سفارش می‌نماید:

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا ۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾ [النور: ۲۲].

«پس باید عفو کنند و در گذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد»؟

۱۴- اسلام، مسلمانان را به نیک رفتاری و دادگری در برابر مخالفان (به شرط آنکه سرِ جنگ نداشته باشند) سفارش کرده است:

﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ تُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الممتحنة: ۸].

«خدا شما را از نیکی و عدالت به کسانی که در امر دین به پیکارتان نیامدند و از خانه‌هایتان بیرون نراندند، باز نمی‌دارد، خدا دادگران را دوست می‌دارد».

۱۵- اسلام، قراردادهای بین‌المللی را محترم شمرده و نقض یک طرفه آن‌ها را ممنوع کرده است:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَمُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾ [التوبة: ۷]

«مگر با کسانی که در کنار مسجد الحرام پیمان بستید پس تا هنگامی که بر پیمان خود برای شما پایدار باشند، برای آنان پایداری کنید».

۱۶- اسلام، از هر گونه تروریسم و تجاوز به حقوق ملت‌ها و مردمی که با آن‌ها قرارداد صلح دارد، نهی کرده است:

﴿فَإِنْ أَعْتَرَلُوكُمْ فَلَمْ يُقْتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۹۰].

«پس اگر از شما کناره گرفتند و با شما کار زار نکردند و بسویتان طرح صلح افکندند، در این صورت خدا هیچ راهی در تجاوز به ایشان برایتان قرار نداده است».

۱۷- اسلام با وعده‌های دروغین به مردم مخالفست دارد و همراهی با راستگويان را سفارش می‌کند:

﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۴].

«به پیمان وفا کنید که از پیمان باز خواست می‌شود».

﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۹].

«یاورِ راستگويان باشید».

۱۸- اسلام، دین جهانی است و به سرزمین ویژه‌ای اختصاص ندارد از این‌رو لازم است در شرایط و احوال گوناگون، جوامع بشری را راهنمایی کند بنابراین «اجتهاد آزاد» از لوازم چنین دینی شمرده می‌شود و جمود و تعصب در آراء فقهی و حقوقی گذشتگان که با زمان و مکان نمی‌سازد، از دیدگاه اسلام صحیح نیست:

﴿قُلْ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸].

«بگو ای مردم من فرستاده خدا بسوی همه شما هستم».

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾ [سبأ: ۲۸].

«تو را جز برای عموم مردم نفرستادیم».

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۚ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ [الزمر: ۱۸].

«بندگان مرا نوید ده! آنان که به هر سخنی گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۱۹- اسلام، هیچ کس را بر دیگری جز در سایه دانش و تقوی برتری نداده است:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹].

«آیا دانشمندان با نادانان برابرند؟»

﴿إِنْ أَكْرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَنُكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد».

۲۰- اسلام، رهبانیت و ترک دنیا را برای نزدیکی به خدا، روا نمی‌شمرد:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ۖ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [الأعراف: ۳۲]

«بگو چه کسی زیور خداوندی را برای بندگانش بیرون آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟!»

۲۱- اسلام، با این مسئله که ثروت در میان ثروتمندان دست بدست بگردد و

گروه‌های دیگر محروم مانند هیچ گاه موافقت ندارد:

﴿كَئِىَ لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۷].

«تا ثروت در میان اغنیاء شما دست بدست نگردد».

۲۲- اسلام، مردان مسلمان را به خوشرفتاری با زنان و رعایت حقوق ایشان سفارش

کرده است:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [النساء: ۱۹].

«با زنان به نیکی و شایستگی رفتار کنید».

۲۳- اسلام، مسلمانان را از تفرقه و پراکندگی باز می‌دارد:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«همگی به رشته خداوند چنگ زنید و پراکنده نشوید».

پس:

ای مسلمانان جهان، متحد شوید!

کتابنامه

- ۱- قرآن کریم
- ۲- کتاب مقدس
- ۳- الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر
- ۴- نهج البلاغه
- ۵- حضارة العرب
- ۶- تمدن اسلام و عرب
- ۷- اسلام از نظر ولتر
- ۸- انجیل متی
- ۹- انجیل لوقا
- ۱۰- انجیل مرقس
- ۱۱- انجیل یوحنا
- ۱۲- بیست و سه سال
- ۱۳- ایران در زمان ساسانیان
- ۱۴- شاهنامه فردوسی
- ۱۵- الکامل فی التاریخ
- ۱۶- تاریخ العلامه ابن خلدون
- ۱۷- تاریخ الطبری
- ۱۸- تاریخ ایران بعد از اسلام
- ۱۹- الخراج
- ۲۰- الأموال
- کتاب الهی
- منسوب به پیامبران الهی
- جلال الدین سیوطی
- علی علیه السلام، گردآوری شریف رضی
- دکتر گوستاولوبون
- لوبون - ترجمه هاشم حسینی
- دکتر جواد حدیدی
- متی
- لوقا
- مرقس
- یوحنا
- علی دشتی
- کریستین سن - ترجمه رشید یاسمی
- ابوالقاسم فردوسی
- ابن اثیر
- ابن خلدون
- ابن جریر طبری
- دکتر زرین کوب
- یحیی بن آدم
- قاسم بن سلام

- | | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ۲۱- فتوح البلدان | بلاذری |
| ۲۲- تاریخ گسترش اسلام | توماس آرنولد - ترجمه دکتر عزتی |
| ۲۳- الموطأ | امام مالک بن انس |
| ۲۴- مروج الذهب | مسعودی |
| ۲۵- تذکرة الموضوعات | مقدسی |
| ۲۶- صورة الأرض | ابن حوقل |
| ۲۷- تاریخ ادبیات ایران | ادوارد براون - ترجمه پاشا صالح |
| ۲۸- تاریخ یعقوبی | احمد بن ابی یعقوب |
| ۲۹- کارنامه اسلام | دکتر زرین کوب |
| ۳۰- ایران در چهار راه سرنوشت | شجاع الدین شفا |
| ۳۱- السيرة الحلبیة | برهان الدین حلبی |
| ۳۲- المستدرک علی الصحیحین | حاکم نیشابوری |
| ۳۳- جمهرة رسائل العرب | احمد زکی صفوت |
| ۳۴- مجموعة الوثائق السياسية | دکتر محمد حمید الله |
| ۳۵- گاته‌ها | منسوب به زرتشت |
| ۳۶- یشته‌ها | منسوب به زرتشت |
| ۳۷- ونیداد اوستا | ترجمه دکتر موسی جوان |
| ۳۸- دینکرد | دکتر جواد مشکور |
| ۳۹- مقدمة ابن خلدون | ابن خلدون |
| ۴۰- خیانت در گزارش تاریخ | مصطفی حسینی طباطبایی |
| ۴۱- نقد آثار خاورشناسان | مصطفی حسینی طباطبایی |
| ۴۲- بردگی از دیدگاه اسلام | مصطفی حسینی طباطبایی |
| ۴۳- الشفا | قاضی عیاض اندلسی |

-
- | | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| سیبویہ | ۴۴- الكتاب |
| ثعالبی | ۴۵- یتیمۃ الدھر |
| زمخشری | ۴۶- المفصل |
| زمخشری | ۴۷- اساس البلاغہ |
| عبدالقاہر جرجانی | ۴۸- اسرار البلاغہ |
| عبدالقاہر جرجانی | ۴۹- دلائل الإعجاز |
| عبدالقاہر جرجانی | ۵۰- اعجاز القرآن |
| شیخ رحمۃ اللہ ہندی | ۵۱- اظہار الحق |
| شیخ محمد جواد بلاغی | ۵۲- الہدی الی دین المصطفی |
| ابن جریر طبری | ۵۳- جامع البیان فی تأویل آی القرآن |
| فضل بن حسن طبرسی | ۵۴- مجمع البیان فی تفسیر القرآن |
| ولتر - ترجمہ نصر اللہ فلسفی | ۵۵- منتخب فرہنگ فلسفی |
| مصطفی حسینی طباطبائی | ۵۶- دعوت مسیحیان بہ توحید |
| محمود بن عمر زمخشری | ۵۷- الکشاف |
| لويس معلوف | ۵۸- المنجد |
| ہاکس | ۵۹- قاموس کتاب مقدس |
| امام محمد اسماعیل بخاری | ۶۰- صحیح البخاری |
| میلر - ترجمہ آریں پور | ۶۲- تاریخ کلیسای قدیم |
| ہاندریک وان لون - ترجمہ بامداد | ۶۳- تاریخ بشر |
| محمد بن اسحق | ۶۴- الفہرست |
| ابن عطیہ | ۶۵- المقدمتان فی علوم القرآن |
| جلال الدین سیوطی | ۶۶- الإقتان فی علوم القرآن |
| مولوی جلال الدین بلخی | ۶۷- مثنوی |

- ۶۸- مناهل العرفان فی علوم القرآن زرقانی
- ۶۹- الطبقات الكبرى ابن سعد
- ۷۰- المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام دکتر جواد علی
- ۷۱- تاریخ العرب فی الإسلام دکتر جواد علی
- ۷۲- الفروق بین التوراة السامریة و العبرانیة فی الألفاظ و المعانی دکتر احمد حجازی السقا
- ۷۳- مقایسه‌ای میان تورات، انجیل قرآن و علم دکتر موریس بوکای - ترجمه ذبیح الله دبیر
- ۷۴- انوار التنزیل و اسرار التأویل قاضی بیضاوی
- ۷۵- خطی در دریا دکتر ابراهیم یزدی
- ۷۶- کشف الاسرار و عدة الأبرار ابوالفضل میبدی
- ۷۷- باستان‌شناسی کتاب مقدس دکتر جان الدر
- ۷۸- شرائع الإسلام محقق حلی
- ۷۹- گنجینه تلمود یهود احی
- ۸۰- تاریخ یهود ایران دکتر حبیب لوی
- ۸۱- دایرة المعارف اسلام مقاله آقای برونشویگ
- ۸۲- Interoduction au coran رژی بلاشر
- ۸۳- Matière et Lumière لویی برگلی

(مدارک مزبور در متن کتاب بتفصیل معرفی شده‌اند)

فهرست اعلام (افراد)

آذر تاش آذرنوش، ۲۷	ابن ماجه قزوینی، ۲۷-۳۸
آرتور جفری، ۱۰۸	ابن هشام، ۱۲۸-۱۶۱
آلبرت اینشتاین، ۷۳	ابو البقاء جعفری، ۹۹
آنو، ۱۵۸	ابو الأعلى مودودی، ۱۵
ابرام، ۸۲	ابوالفضل عزّتی، ۲۶
ابراهام بن عزرا، ۷۶-۷۹-۸۰	ابوالفضل میبدی، ۱۳۹
ابراهیم، ۵۱	ابو حنیفه، ۳۸
ابراهیم یزدی، ۱۳۸	ابو داود سجستانی، ۲۷
ابن اثیر، ۲۳	ابو طالب، ۱۲۵
ابن تیمیه، ۹۷	ابو علی فارسی، ۲۷-۴۰
ابن جریر طبری، ۱۰	ابو مسلم خراسانی، ۲۰
ابن حزم، ۹۶	ابو موسی، ۲۷
ابن حوقل، ۲۹	ابی بن کعب، ۱۰۶
ابن خلدون، ۲۳، ۳۶، ۱۰۸	احمد حجازی السّقا، ۱۳۴
۱۶۱	احمد زکی صفوت، ۳۵
ابن سعد، ۱۲۶، ۱۲۸	ادوارد براون، ۲۹-۳۰
ادوارد روس، ۸۳	برونشوینگ، ۱۶۳
ارسطو، ۲۷	برهان الدین حلبی، ۳۵
إرمیاء، ۸۵	بعل، ۱۵۸
ارنست رنان، ۸۴	بلاذری، ۲۵

اسپینوزا، ۹۷، ۱۷۶	بلاشر، ۱۵۰
اسحاق، ۸۰، ۱۵۴	بلشصر، ۱۵۳
اسکندر مقدونی، ۲۷	بنی امیه، ۱۰۹
اسماعیل، ۷۷	بیضاوی، ۲۷، ۱۳۱
اشعیا، ۸۴	بیک احمد، ۱۶۳
اصطخری، ۲۸	بیهقی، ۴۱
اقبال لاهوری، ۱۳۱	پائولوس، ۶۰، ۹۹
الغازار، ۸۴	پطرس، ۸۹
امام علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small> ، ۵۶، ۱۰۶	پلین، ۱۰۱
انوشیروان، ۲۲	پونس پیلات، ۱۰۳
اوریا، ۵۶	پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> ، ۲۴، ۳۰، ۳۷، ۱۷۶، ۱۰۹
ای. پ. پتروشفسکی، ۱۰۹	پیلاطس، ۸۹، ۱۰۱
ایوب، ۵۷	تاسیتس، ۱۰۱
أبو عبدالرحمن سلمی، ۱۰۸	ترمذی، ۲۷
أسود عنسی، ۲۴	توماس آرنولد، ۲۶
أشعیا، ۱۵۳	تیبیر، ۱۰۳
أمین، ۲۰	جاحظ، ۱۰
باذان، ۲۳	جان الدر، ۱۴۹
بخاری، ۲۷	جبر، ۱۲۹
جم، ۱۳۲	زرقانی، ۱۱۰
جواد علی، ۱۲۷	زرّین کوب، ۳۲
جوزف اسمیت، ۴۵	زمخشری، ۲۷، ۱۳۱
جوینی، ۳۸	زید بن ثابت، ۳۹، ۱۰۶، ۱۰۷

- | | |
|------------------------|-------------------------------------|
| حافظ، ۴۱ | زیگموند فروید، ۸۶ |
| حجاج بن یوسف، ۳۰ | ژرژگاموف، ۱۴۱ |
| حذیفه بن یمان، ۱۰۷ | سارای، ۸۲ |
| حزقیاء، ۵۳ | سارگن، ۸۷ |
| حزقیال، ۹۰ | سجاح، ۲۴ |
| حلاج، ۱۳ | سراپیان، ۱۰۱ |
| حمورابی، ۱۵۸ | سزار، ۱۰۴ |
| خالد بن ولید، ۲۴ | سعد بن ابی سرح، ۱۱۲ |
| خدیجه، ۱۲۵ | سعدی، ۴۱ |
| خسرو، ۲۳ | سگاکى خوارزمی، ۴۰ |
| خسرو آسیابان، ۲۲ | سلمان فارسی، ۱۲۸-۳۱ |
| خسرو پرویز، ۲۱-۲۵ | سلیمان، ۷۶ |
| خلیل بن احمد، ۱۰ | سموئیل، ۸۵ |
| دانیال، ۱۵۳ | سهیل آذری، ۱۴۹ |
| داود، ۵۶ | سیبویه، ۲۷-۴۰ |
| ذوالقرنین، ۱۴۱ | سیرافى شیرازی، ۴۰ |
| رشید یاسمى، ۲۰ | سیوطی، ۱۰۸ |
| رینگ گرن، ۵۳ | شائول، ۸۰ |
| زرتشت، ۲۲ | شافعى، ۱۰ |
| شاوول، ۱۵۳ | علی <small>عليه السلام</small> ، ۷۲ |
| شجاع الدین شفا، ۳۸، ۷۱ | غزالی، ۳۸ |
| شیخ محمد جواد بلاغی | فارابی، ۱۰ |
| ، ۴۸ | فخر رازی، ۲۷-۳۸ |

فرعون، ۱۶۳	شیرویه، ۲۳
فروید، ۸۷-۱۷۶	صرد خزاعی، ۳۹
فریمن کلارک، ۱۳-۱۶	طلیحه، ۲۴
فضل بن حسن طبرسی، ۵۶	طوسی، ۱۳۱
فورلند، ۸۴	عامر بن عبدالقیس، ۱۰۸
فیروزآبادی، ۲۷	عاموس، ۸۴
قایل، ۱۵	عبدالرحمن بن عوف، ۲۸
قاسم بن سلام، ۲۸-۱۶۴	عبدالقادر جرجانی، ۲۷
قاضی ابو یوسف، ۲۸	عبدالله بن ابی سرح، ۱۱۳
قاضی عیاض اندلسی، ۴۲	عبدالله بن سائب، ۱۰۸
قباد، ۱۳۲	عبدالله بن عباس، ۹۶
قطب الدین شیرازی، ۴۰	عبدالله بن مسعود، ۱۱۱
قینی، ۸۵	عبدالملک مروان، ۳۰
کریستن سن، ۲۰-۲۱-۴۲	عثمان، ۱۰۸
گزنفون، ۳۵	عثمان بن عفان، ۱۰۶
گلادیوس انزا، ۱۰۱	عزی، ۱۳۰
گلدزیهر، ۱۲۶	عزیز، ۱۳۰
گوستاولوبون، ۱۰-۳۰	علی پاشا صالح، ۳۰
لات، ۱۳۰	علی شریعتی، ۳۶
موسی جوان، ۴۲	لوئی برگلی، ۱۸
موسی <small>عليه السلام</small> ، ۵۶	لوتر، ۷۹
مولوی، ۳۸-۴۱-۱۰۹	لوط، ۵۰-۷۷-۱۴۹
میکاه، ۸۴	لویی ماسینیون، ۱۳

مارا، ۱۰۱	میلر، ۱۰۱
مالک بن انس، ۲۸	نجم الأئمة استرآبادی، ۴۰
مأمون، ۹۶	نسایی، ۳۸
محقق حلی، ۱۶۵	نوح، ۱۴۹
محمد بن اسحق ندیم، ۱۰۸	نیچه، ۱۷۶
محمد بن جریر طبری، ۵۶-۲۷	نیشابوری، ۲۷
محمد بن زکریای رازی، ۱۳۱-۱۷۶	ولتر، ۵۸-۱۷۶
محمد بن سائب کلبی، ۱۳۱	هاییل، ۱۵
محمد بن علی بن بابویه، ۹۶	هارون، ۸۵
محمد بن کعب قرظی، ۱۱۱	هاندریک وان لون، ۱۰۱
محمد حمید الله، ۳۵	هردوت، ۳۵
مروان اموی، ۳۹	هگل، ۱۷۶
مریم، ۱۶۰	هوازن، ۱۶۴
مسعودی، ۲۸	هوشع، ۱۲-۸۶
مسيلمه، ۲۴	هوشیا، ۸۴
معاویه، ۱۰۹-۳۰	یزدگرد دوم، ۴۲
مغیره بن أبی شهاب، ۱۰۸	یزدگرد سوم، ۲۱-۲۰
مقدس، ۲۹	یزید، ۳۰
موريس بوكای، ۱۳۵	یسع، ۷۷
یعقوب، ۸۰	یونس، ۷۷-۵۰
یوسف، ۱۰۲-۱۶۸	یونگ، ۸۷
یوشع بن نون، ۸۰-۸۴	

فهرست اعلام (جاها)

آذربایجان، ۱۰۷	شام، ۱۲۴
آشور، ۵۰	شوش، ۱۵۳
ایران، ۲۲	شوشتر، ۲۷
بابل، ۱۵۸	طبرستان، ۲۸
بغداد، ۱۲۷	عراق، ۲۴
بیروت، ۱۶۴	عموره، ۵۰
پاکستان، ۱۵	فلسطین، ۱۲۴
تونس، ۱۶۳	قاهره، ۱۰۸
تهران، ۱۶۵	قباء، ۱۲۸
جلولا، ۳۰	کوفه، ۲۷
چین، ۳۶	مدینه، ۲۴-۱۰۷
حیدرآباد، ۳۵	مصر، ۱۰۸
حیره، ۲۴	مکه، ۱۰۸
خراسان، ۲۸	نازارت، ۱۰۳
دریای خزر، ۲۸	ناصره، ۱۶۸
دیلیم، ۲۸	نجف، ۱۶۵
روم، ۱۰۱	نینوا، ۵۰
ژرزالم (بیت المقدس)، ۱۰۱	یمن، ۲۳
سدوم، ۵۰	

رد تنبہات ملحدین



no-atheism.net



islamway1434



no_atheism



no_atheism



asteira